

نیایش زمستان

خدایا!

این روزها و شب‌های زمستان
چه قدر زیبا هستند!
و من چه قدر احساس می‌کنم
به گرمای مهربانی‌های تو نیازمندم.

در لحظه‌های خاموش و دل‌گیر غروب
از پنجره، بیرون را نگاه می‌کنم
و در انتهای بغض خاموش دلم
روزنه‌ای از
نور وجودت را می‌طلبم.

خدای من!
تو آفریننده‌ی دانه‌های برف،
-این مهمانان زمستانی زمین-
هستی.

برف‌ها، نشانه‌ی مهربانی تو اند
مخمل سفید برف‌ها
بر سینه‌ی دشت‌های تنها،
دست نوازش تو اند
بر چهره‌ی سخت زمین...

خدایا!
زمستان، پر از رازهای ناگفته است.
کاش، هم‌چون کلاغ‌ها
بر شاخه‌های برف‌گیر درختان
ساعت‌ها خیره بر دشت‌ها
در خلوت اندیشناک می‌نشستیم...

خدایا!
بهار از متن زمستان می‌آید
زمستان، گهواره‌ی بهار است
زمستان، زیباست هم‌چون بهار!

دوستان جوانم!
در این روزهای سرد، سینه‌ی گرم و دل بهاری
برایتان آرزو مندم.

ماهانمای آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی

دوره‌ی بیست و ششم / دی ۱۳۸۸ / شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۵

مدیرمسئول: محمد ناصری

سرمدیر: ناصر نادری

شورای برنامه‌ریزی و کارشناسی:

حسین امینی پویا، محمدرضا سنگری و مهدی شیرزاد

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: سعیددین پناه

سلام

چه قدر عجیب است، نه؟!



امروز هم مثل عاشورا هوا گرم است. خورشید داغ است. همه تشنه‌اند، اما نه تشنه‌ی آب، تشنه‌ی دیدار. همه‌ی مردم توی خیابان هستند. همه گریه می‌کنند؛ پیر و جوان و کودک، زن و مرد. معلوم نیست چند نفر نقل عروسی می‌پاشند که هوا این جوری پر از نقل است. چند نفر اسپند دود می‌کنند. چند گوسفند قربانی می‌شوند. امروز را خوب به خاطر دارم، هر چند مامان تعریف می‌کند که من خیلی کوچک بودم. امروز دایی اسیر آزاد شد. و چه جالب است که ۲۶ مرداد، تاریخ آزادی اولین گروه اسرای ایرانی برابر شده است با ۱۱ محرم، یعنی روز اسیر شدن خانواده‌ی امام حسین(ع). همه از چند روز پیش آماده بودند. همه‌جا را تزئین کرده و همه هم داغدار امام حسین(ع) بودند. نذری این بار بوی امید می‌داد. او که اسیرش برمی‌گشت، شکرگزار بود و نذری می‌داد. او که نام عزیزش بین اسامی نبود، امید برگشتنش را پیدا کرده بود و نذری می‌داد. دایی رسید. چند کبوتر در سینه‌ی آسمان پرواز کردند. او رسید و اول از همه آمد خانه‌ی دوستش؛ یعنی بابا و خواهرش. از آن به بعد، شد دایی. اما بابا نیامد. در هر آزادی اسرا، فقط چشم به راهش ماندیم. تا این‌که باز هم جشن گرفتند. این بار من بزرگ بودم. دایی پلاک بابا را شناخته بود. با این همه، من فکر می‌کردم هر چه که داریم از خدا و امام حسین(ع) است. ۱۱ محرم، روز اسیر شدن اهالی خیمه‌ی امام حسین(ع) است و روز آزادی اولین گروه اسرای ایرانی و روز تجلیل از آن‌هاست. و این خیلی عجیب است، نه؟!

پدربزرگ و پوریای ولی مثل آقای تختی و پوریای ولی است

کسی آمده است دم در. مادر بزرگ می‌گوید: «وای باز یکی دیگر آمد. آخر مرد، ما دیگر چهار پنج تا نوه داریم. کوچک‌ترین نوه‌مان دانشگاهی است!»

و به من اشاره می‌کند. باز هم می‌گوید: «دختر کوچکمان هم چند وقت دیگر عروس می‌شود و تو هنوز پول قرض می‌دهی! اگر خودمان در خانه نیاز پیدا کردیم چی؟ مردم از دست تو!»

پدربزرگ می‌گوید: «خدا آن روز را نیاورد!» و می‌خندد. مادر بزرگ بیشتر حرصش می‌گیرد. پدربزرگ می‌خواهد برود دم در. مادر بزرگ رو به رویش می‌ایستد. پدربزرگ می‌گوید: «فقط آرام صحبت کن. این بنده‌ی خدا آبرومند است. در خانه‌ی هر کسی هم نمی‌رود. برحسب اتفاق فهمیدم که نیاز به کمک دارد. خودم گفتم که بیاید. نباید حتی کلمه‌ای از این حرف‌ها بشنود.»

و مادر بزرگ را چنان نگاه می‌کند که مادر بزرگ سرش را پایین می‌اندازد و کنار می‌رود. او ندیده است که من دیده‌ام که چشم‌هایش نمناک شده است. پدربزرگ برمی‌گردد تو اتاق.

سر سفره نشستیم. انگار مادر بزرگ با پدربزرگ قهر است. هر چه پدربزرگ به او می‌گوید: «لطفاً آب بده»، یا: «من کمی دیگر خورشت می‌خواهم»، مادر بزرگ خودش را به نشنیدن زده است. پدربزرگ می‌گوید: «بین...»

تمام نگاه مادر بزرگ به بشقابش است. انگار نه انگار که پدربزرگی وجود دارد. پدربزرگ هر وقت که فکر می‌کند، گوش‌های

این روزها
کمی آید

مژگان بابامرندی



او قبل از نیوتن می دانست

شیخ بهالدین محمد عاملی، معروف به «شیخ بهایی»، از اهالی جبل عامل، در سال ۹۵۳ به دنیا آمد. زمان زندگی او اول قرن یازدهم هجری، ربع اول قرن هفدهم میلادی بوده است؛ یعنی قرن پیشرفت و رنسانس اروپا. کودک که بود با پدرش به ایران آمد. هم‌چنین به کشورهایی چون مصر، شام، حجاز، عراق، فلسطین، آذربایجان و هرات مسافرت کرده است. به همین دلیل از محضر استادان متعدد در رشته‌های گوناگون بهره برده است. وی ادیب، شاعر، فیلسوف، ریاضی‌دان، فقیه و مفسر بود. از طب نیز سر رشته داشت. کتاب «جامع عباسی» از اوست.

شاگردان شیخ عاملی عبارت بودند از: **ملاصدرای شیرازی**، **ملا محمد تقی مجلسی اول** (پدر مجلسی دوم)، صاحب کتاب «بحارالانوار» و **فاضل جواد صاحب «آیات الاحکام»**. همسر شیخ بهایی که دختر **شیخ علی منشار** است، زنی فاضله و فقیهه بوده است. منصب شیخ‌الاسلامی ایران پس از **محقق کرکی** به شیخ علی منشار، پدر زن شیخ بهایی، و پس از او به شیخ بهایی رسید.

داستان‌های حیرت‌آوری از شگفتی‌های علمی او سر زبان‌هاست. حتی در مورد او گفته می‌شود که قبل از **نیوتن**، دانشمند انگلیسی، به قوه‌ی جاذبه زمین توجه داشته و در مورد سقوط آزاد اجسام برحسب جاذبه‌ی خورشید، ثوابت، سیارات و اقمار بحث و گفت‌وگو کرده است.

در مورد تاریخ وفات شیخ بهایی نیز اقوال گوناگون وجود دارد. صاحب «تاریخ عالم آرای عباسی» که از مآخذ مورد اعتماد است، می‌گوید که شیخ شب چهارم شوال سال ۱۰۳۰ بیمار شد و هفت روز رنجور بود تا این‌که شب ۱۱ شوال درگذشت. و چون وی رحلت کرد، **شاه عباس** در ییلاق بود و اعیان شهر جنازه‌ی او را برداشتند. ازدحام مردم به اندازه‌ی بود که در «میدان نقش جهان» جا نبود که جنازه‌ی او را حرکت دهند. در «مسجد جامع عتیق»، به آب چاه غسل دادند و علما بر او نماز گزارند و در بقعه‌ای منسوب به امام **زین‌العابدین (ع)** که مدفن دو امام‌زاده است، گذاشتند و از آن‌جا به مشهد بردند و به وصیت خود او، در پایین پا، در جایی که هنگام توقف در مشهد در آن‌جا درس می‌گفت، به خاکش سپردند.



شکسته‌اش را می‌مالد. حالا هم گوشش قرمز شده است. او اصلاً گوش‌های قشنگی ندارد. وقتی نگاه مرا می‌بیند، می‌گوید: «رو تشک کشتی شکسته است. اما مادر بزرگت پسندید دیگر.»

مادر بزرگ می‌گوید: «از بس که بد سلیقه بودم...»

پدر بزرگ می‌خندد. می‌گوید: «همه‌ی این‌ها قبول! اما خودت بهتر از من می‌دانی که سعادت‌ی است که ما می‌توانیم گاهی گاهی از مشکل کسی باز کنیم. برکت خانه‌ی ما از دعای مردم است. مگر نه این‌که ما پولی را برای قرض دادن کنار گذاشته‌ایم، پس قهر کردن تو برای چیست؟»

و به عکس آقای **تختی** نگاه می‌کند و می‌گوید: «به‌خصوص امروز که سالروز او هم هست. هیچ وقت یادم نمی‌رود که چه‌طوری دست مردم را می‌گرفت. او همیشه می‌گفت: باید از **مرتضی علی (ع)** یاد بگیریم. ما اول از همه باید جوانمرد باشیم و بعد ورزشکار. مگر خودت سرگذشت **پوریای ولی** را نمی‌دانی؟ بس کن خانمم، باز هم که بی‌خودی سر لج افتادی!»

به چهره‌ی پدر بزرگ که نگاه می‌کنم، می‌بینم چیزی از آقای **تختی** کم ندارد.

پنج‌شنبه ۱۷ دی،
درگذشت جهان پهلوان
غلامرضا تختی، ۱۳۴۶
شمسی



آثار برگزیده‌ی مسابقه‌ی ادبی سی‌امین بهار در رشته‌ی شعر

دفتر آبی

نفر اول:



منا پارسائی محمدی، اهواز

مردی از جنس آسمان
در میان سنگ‌های بی‌تپش
قلب او در جست‌وجوی نور بود
مردی از جنس دعا و روشنی
آیه‌های لطف و رحمت را سرود
شاید آن دم در دل غار حرا
بار دیگر آفتاب از نو دمید
از فروغش زنده شد دل‌های ما
عمر تاریکی و ظلمت سر رسید
در نگاهش عزم ابراهیم داشت
آخرین ماه نبوت بر زمین
در دل کعبه همه بت‌ها شکست
کوه ایمان بود محمد امین
از کلام روشن پروردگار
وحی گشته آیه‌ها بر جان او
از گل خوش رنگ لطف کردگار
گشته روح مؤمنان خوش عطروبو

نفر دوم:



مهسا میرزایی، همدان

سفر عشق

غروب آمده باز از میان چشمانت
میان آن افق بی‌کران چشمانت
گذشت عمرم و هرگز ندیده‌ام هوسی
گذشته باشد از این هفت‌خان چشمانت
غروب آمد و شب شد ولی عجیب این است
که صبح سر زده از آسمان چشمانت
درون سینه‌ی تو آشیانه می‌سازم
ولی نمی‌روم از آشیان چشمانت

پر از سرود خدا و محبت و رنج است
پرنده‌ای که شده نغمه‌خوان چشمانت
تو گفتی از سفر عشق و زندگی کردن
هزار نکته ولی با زبان چشمانت
شهید راه دلی ای همیشه جاویدان
ستاره و سحرند وارثان چشمانت

نفر سوم:



محسن نوبخت، اردبیل

رباعی‌ها

تا چشم مرا ستاره بین نامیدند
با چشم من آسمان خود را دیدند
با عینک دودی آسمان‌ها هر شب
از چشم من آن ستاره را دزدیدند

نوریم که سایه‌ها به ما می‌خندند
بالیم و پرنده‌ها به ما می‌خندند
دستیم که دست بندها هم هر روز
با بستن دست‌ها به ما می‌خندند

یک‌بار بیا و پیش من مهمان باش
بر درد هزار ساله‌ام درمان باش
خشکیده درخت عاشقی با این درد
در قلب کویر و خسته‌ام باران باش

این قسمت من بود که باران باشم
در نقش درخت‌های بی‌جان باشم
این کوه که ریخت بر سر راه قطار
دانست که قسمت است دهقان باشم

دست مهربان امام حسین (علیه السلام) را روی شانه هایمان احساس کنیم

گفت و گو
با دکتر محمد رضا سنگری،
نویسنده و پژوهشگر
معاصر ایران

لحظه های
کاغذی

مژگان بابامرندی



مطرح شد، سعی کنید شما جلوتر از همه بدوید، بیشتر از همه. پیش قدم باشید در خوبی ها. سعی کنید در این چند مدت، توی این ایام، توی این ده روز لااقل، رفتارهای خوب و زیبا را تمرین کنید تا به ساحت امام حسین (ع) نزدیک بشوید. از کجا معلوم، شاید دست مهربان امام حسین (ع) را روی شانه های خودمان حس کنیم که به ما بگوید: تو هم دوست من هستی، تو هم جزو یاران من هستی. این را ما می توانیم انجام بدهیم.

■ نقش عبادت در زندگی

جوان های امروز چیست؟

■ ببینید، ما همه در زندگی دچار نشیب و فراز، و دشواری ها و تنگناهایی هستیم. انسانی نیست که در زندگی اش به مشکل یا غمی برخورد نکند. می گویند: در این دنیا دل بی غم نباشد/ اگر باشد بنی آدم نباشد. امکان ندارد کسی با درد، غصه، غم، مشکلات و ناراحتی ها مواجه نباشد. عبادت دست ما را در این موقعیت ها می گیرد. البته عبادت فقط برای تنگناها و سختی ها و غصه ها و غم ها نیست. یک وقت ما می خواهیم کار بزرگی بکنیم و برای آن

فقط خون و کشتن و قطعه قطعه شدن است یا فقط سوگ است و بنشینیم بر کربلا گریه کنیم. من هماره گفته ام که ما گریستن بر کربلا باید داشته باشیم، اما بیش از گریستن، به نگرستن در کربلا نیاز داریم. یعنی باید کربلا را بشناسیم، بفهمیم.

■ چه توصیه ای به جوان ها برای عزاداری امام حسین (ع) دارید؟

■ یک توصیه ی خیلی اساسی و جدی دارم: جز این که در مراسم شرکت می کنند، با عشق و شور و شیدایی و شیفتگی اشک می ریزند، و خدمت می کنند و ارادت خودشان را به بزرگ ترین انسان تاریخ، یعنی اباعبدالله (ع) نشان می دهند، فرصت هایی هم فراهم بیاورند که بنشینند در مورد کربلا مطالعه کنند. چند کتاب را لااقل بخوانند.

امام حسین (ع) سفارشی دارد به همه ی ما و به خصوص به نوجوان ها. می گوید: «نافسوا فی المکارم»: سعی کنید در خوبی ها به نفس نفس بیفتید. دیده اید وقتی ما می دویم، آن که بیشتر از همه دویده است، بیشتر از همه نفس نفس می زند. می گوید وقتی خوبی

■ «جوانی» در تابلوی عاشورا چگونه است؟

■ عاشورا، قصه ی شگفت و شورانگیزی است که اتفاقاً محور عمده ی آن را جوانان تشکیل می دهند. در کربلا، ما ۳۱ نوجوان داریم که بعضی هایشان هم آن قدر زندگی شان شگفت و شیرین و شنیدنی است که من مطمئنم اگر دوستان عزیز جوان من با این چهره ها آشنا شوند و شرح زندگی آن ها را بخوانند، هرگز به یک بار خواندن آن ها اکتفا نخواهند کرد. بارها خواهند خواند. در آینده ی این چهره های زلال و روشن، می توانند خودشان را ببینند و جست و جو کنند. شاید یک دلیل این که من اسم کتابم را گذاشتم آینده داران آفتاب، معرفی همین آینده ها بوده است. آینده هایی که ما می توانیم خودمان را در آن ها ببینیم و آن زیبایی ها را ببینیم و با دیدن آن زیبایی ها، به تصحیح زندگی خودمان بپردازیم، یک زندگی زیباتر، خوب تر و شیرین تر.

باید این دقت را داشته باشیم که کربلا فقط قصه ای نیست که به خون ختم می شود. همیشه خون یا چهره ی تند آن را نشان بدهیم که یعنی کربلا



نیازمند پشتوانه هستیم. عبادت یعنی اندوخته‌های کافی برای طی کردن راه در اختیار داشتن. عبادت پشتوانه‌ی رفتن‌های بزرگ است. آنان که عبادت نمی‌توانند، رفتن هم نمی‌توانند. پیشرفت نمی‌فهمند. ما نیازمندیم.

اصلاً عبادت به معنای هموار کردن راه است. خود کلمه‌ی عبد، یعنی راه را هموار کردن. عبادت این است که راه درونی‌ات را برای خدا هموار کنی. اگر تو راه درونت را برای خدا هموار کردی، خدا راه‌های بیرونی را هموار می‌کند. خب پس ما همواره به عبادت نیاز داریم.

البته یک عبادت رسمی داریم که از ما خواسته‌اند، مثل ۱۷ رکعت نماز، مثل روزه‌ی ماه رمضان، مثل عبادت‌هایی که واجب است. اما کسی که با خدا خیلی دوست و صمیمی باشد، در این حد نمی‌ماند. فقط به ۱۷ رکعتش اکتفا نمی‌کند. هروقت می‌تواند با خدای خودش دوباره پل می‌بندد. این پل ممکن است یک ذکر باشد، ممکن است خدمت به دیگری باشد. اما باید یادش باشد، موقعی که دارد این کار را می‌کند، برای خدا باشد. اگر ذکر می‌گوید، برای خدا بگوید. عبادت بزرگ‌ترین پشتوانه

و اندوخته‌ی زندگی است. انسانی که عبادت نکند، درون تهی دارد. و انسانی که تهی باشد، به‌زودی می‌شکند و فرو می‌ریزد. اگر ما می‌خواهیم نشکنیم و در بحران‌ها و مشکلات محکم و استوار بمانیم، اگر می‌خواهیم راه‌های سخت را طی کنیم، باید از عبادت مدد بگیریم.

■ چند اثری را که از آن‌ها خوششان آمده است، نام ببرید.

■ از جمله کتاب‌هایی که خوانده‌ام و واقعاً خیلی لذت برده‌ام، کتاب‌های **ویکتور هوگو** بوده‌اند: ژان والژان، مردی که می‌خندد و بینوایان، این‌ها کتاب‌های غیر فارسی بودند. و کتاب‌های فارسی که در دوران نوجوانی خواندم و از آن‌ها لذت بردم و استفاده کردم، ممکن است امروز دیگر در اختیار عزیزان جوان ما نباشند. یک دوره‌ی خاص بود که ما از آن‌ها استفاده می‌کردیم. من از کتاب‌های شهید **مطهری** و زنده‌یاد **شریعتی** استفاده کردم و بهره‌ها گرفتم. الآن هم به دوستان عزیز جوان توصیه می‌کنم از این دست کتاب‌ها تا می‌توانید بخوانید. از کتاب‌های ادبیاتی، «مثنوی» برای من خیلی شیرین و زیبا بود. «گلستان» و «بوستان» **سعدی** بود. در دوره‌ی نوجوانی خودم خواندم و

لذت بردم. کتاب «کلیله و دمنه» را هم همان روزگار خواندم. من فکر می‌کنم اگر دوستان از این دست کتاب‌ها بخوانند، بسیار لذت می‌برند و بسیار چیزها می‌توانند یاد بگیرند.

■ کدام اثرتان را بیشتر از همه دوست دارید؟

■ همه‌ی آثار من فرزندان روح و درون من هستند و همه‌شان را دوست دارم. به آن‌ها عشق می‌ورزم. هر کدامشان محصول یک لحظه و حالت خاص بودند. ولی بین کتاب‌هایم، «گلبرگ‌هایم» را خیلی دوست دارم، و «ماه در آب» را که برای حضرت ابوالفضل‌العباس (ع) نوشته‌ام؛ و توی لحظه‌ی خاصی نوشته شده است. لحظات خاصی بوده است که من این جملات را گفتم. رسمی دارم که وقت خوابم، همیشه قلم کنارم است. تا یک کشف و فهم تازه‌ای می‌کنم، یادداشت می‌کنم. اعتماد نمی‌کنم به حافظه‌ام بگویم فردا می‌نویسمش. همان لحظه ثبتش می‌کنم تا برایم بماند. در کتاب گلبرگ‌ها، لحظه‌های این‌گونه بوده‌اند. گاهی حتی راه رفته‌ام و چیزی نوشته‌ام. یا توی اتوبوس این‌ها را ثبت کرده‌ام و نوشته‌ام.

■ دوره‌ی جوانی

■ دوره‌ی جوانی، دوران پر التهابی بود. دورانی که من با نشیب و فرازهای فراوانی مواجه بودم. دوره‌ی من دوره‌ی قبل از انقلاب اسلامی بود. من با عسرت، سختی، تنگی و مشکلات فراوان اقتصادی، سعی می‌کردم خودم را مدیریت کنم. آن موقع، بخش قابل توجهی از روزم به مطالعات غیر درسی می‌گذشت. یعنی درک کرده بودم که اتکا به کتاب‌های درسی، هرگز افق‌های روشنی را برای من رقم نخواهد زد. کتاب درسی را می‌خوانم، اما باید در کنار آن، به مطالعات و به تأمل‌ها هم بپردازم. آن سال‌ها هم معمولاً من خلوت‌هایی داشتم. یعنی در روح خودم فرصتی را اختصاص می‌دادم که فقط بنشینم و فکر کنم. گاهی وقت‌ها قدم می‌زدم. گاهی وقت‌ها این قدم زدن ممکن بود به هشت، نه، ده کیلومتر برسد. در آن فرصت و موقعیت، درک و دریافت‌های خودم را می‌نوشتم و ثبت می‌کردم. و خب این زمینه‌ای شد برای بعد.





عکس: اعظم لاریجانی



■ ماه در آب
■ محمدرضا سنگری
■ انتشارات مدرسه

■ محمدرضا سنگری از زبان خودش

■ من سال‌هاست قلم می‌زنم؛ از همان دورانی که نوجوان بودم. شعر می‌گفتم، و لحظه‌هایم عمدتاً به مطالعه، تفکر و تعمق می‌گذشت. از همان زمان احساس می‌کردم خداوند در من یک توانایی قرار داده است که من باید از آن استفاده کنم. همین موضوع انگیزه و دغدغه‌ی نوشتن را در من بسیار قوی کرد. این بود که چیزهایی را می‌نوشتم و معمولاً به دیگران نشان می‌دادم. تشویق‌ها همیشه بود و همراهی‌ها. البته گاهی اوقات هم سرخوردگی‌ها و طعنه‌ها و تمسخرها و ناباوری‌ها که زمینه‌ای می‌شد برای این که اندک کندی در کار ایجاد بشود.

اولین اثر من به اسم «سوگ سرخ» در سال ۱۳۷۰ به چاپ رسید. تمرکز اصلی من روی حوزه‌ی عاشورا بود و ادبیات عاشورایی. خیلی دوست داشتم که در مورد یاران بزرگی که حماسه‌ی عاشورا را رقم زدند، روزی چیزی بنویسم و کاری بکنم. در این زمینه، هم مطالعات خودم را و هم قلم‌زدن‌هایم را ادامه دادم که تبدیل شد به چندین کتاب. اولین آن‌ها «سوگ سرخ» بود و بعد «حنجره معصوم» سپس «یادهای سبز». و بعد جملات کوتاهی می‌نوشتم و احساس می‌کردم عصاره و فشرده‌ی فکر و روح خودم را

توی آن جملات ریخته‌ام که با عنوان «گلبرگ‌ها» بعدها چاپ شد.

بعدها عضوی از مجموعه‌ی مؤلفان کتاب‌های درسی شدم و به اتفاق دوستان نزدیک سی و چند جلد کتاب درسی دوره‌های ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را تألیف کردیم. تاکنون نام بیش از تقریباً ۵۰ جلد کتاب را، چه به‌صورت مشترک با دیگران و چه به این صورت که خودم کار کرده باشم، در کارنامه‌ی علمی‌ام دارم. بعضی از این کتاب‌ها توفیق پیدا کردند که مورد توجه واقع شوند. یک کتاب سه جلدی دارم با عنوان «نقد و تحلیل ادبیات منظوم دفاع مقدس» که در سال ۱۳۸۰ به‌عنوان کتاب سال معرفی شد. کتاب «ماه در آب» را برای حضرت ابوالفضل (ع) نوشتیم که به‌عنوان کتاب برگزیده‌ی جشنواره قرآنی معرفی شد. و اخیراً کتابی نوشته‌ام با عنوان «آیین‌داران آفتاب» در دو جلد که البته دو سال پیش من آن را نوشتم که این کتاب در سال گذشته، کتاب برگزیده در قم معرفی شد.

آونگ فوکو

سرگذشت
علوم

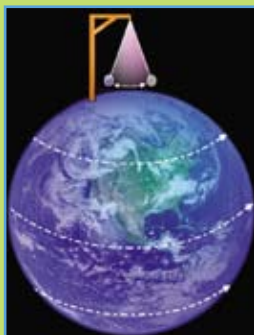
مهدی شیرزاد

در سال ۱۸۵۱، فیزیک‌دانی فرانسوی به نام **لئون فوکو**، با استفاده از آونگ ساده روشی برای اثبات حرکت وضعی زمین پیدا کرد.

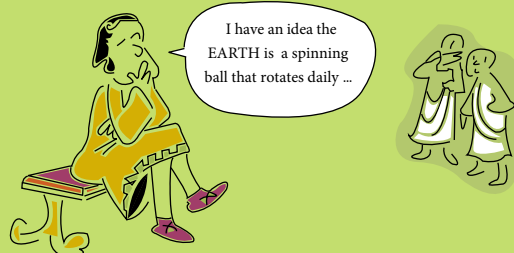
در اثر حرکت وضعی زمین، صفحه‌ی قائمی که آونگ روی آن دوران می‌کند، با زمان تغییر می‌کند. اولین آزمایش عملی در سال ۱۸۵۱ توسط فوکو به کمک آونگی به طول ۶۷ متر و با گلوله‌ای به جرم ۲۸kg انجام شد. در این آزمایش، صفحه‌ی دوران آونگ در هر ساعت ۱۱ دوران می‌کرد، به‌طوری‌که پس از حدود ۳۸ ساعت، یک دوران کامل انجام می‌داد. یعنی گلوله‌ی آونگ علاوه بر نوسان، حرکت دورانی - البته خیلی کند - انجام می‌دهد.



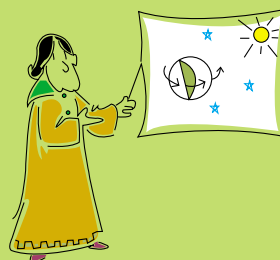
در قطب شمال یا جنوب، آونگ فوکو در مدت یک شبانه‌روز یک دور، کامل می‌چرخد. اگر آونگ فوکو در استوا دوران کند، صفحه‌ی نوسان آن ثابت می‌ماند و دورانی مشاهده نمی‌شود.



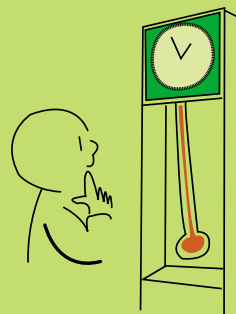
در قرن ششم پیش از میلاد، دانشمندی یونانی به نام آریستارخوس عنوان کرد که زمین یک توپ در حال چرخش است. البته کسی نظر او را جدی نگرفت.



حدود ۲۰۰۰ سال بعد، یعنی در سال ۱۵۴۳ میلادی، **کوپرنیک**، نظری مشابه اعلام کرد. طی سه قرن پس از کوپرنیک، تقریباً همه‌ی دانشمندان حرکت زمین به دور خود (حرکت وضعی) و همچنین حرکت زمین به گرد خورشید (حرکت انتقالی) را پذیرفتند.



به نظر شما، آیا روشی تجربی برای تحقیق حرکت وضعی زمین وجود دارد؟
همگی با آونگ ساده آشنایی دارید. گلوله‌ی کوچکی از نخی آویزان می‌شود و پس از منحرف شدن از وضع قائم شروع به نوسان می‌کند.





در عرض جغرافیایی ϕ ، آونگ فوکو در هر شبانه‌روز به اندازه‌ی زاویه‌ی α می‌چرخد؛ به‌طوری‌که:

$$\alpha = 360^\circ \sin(\phi)$$

مثلاً در تهران که در عرض جغرافیایی 35° شمالی قرار دارد، میزان چرخش آونگ فوکو در شبانه‌روز برابر است با:

$$\alpha = 360^\circ \times \sin 35^\circ = 206^\circ$$

مسابقه‌ی وبلاگ‌نویسی

دوستان جوان!

«رشد جوان» شما را برای حضور در مسابقه‌ی وبلاگ‌نویسی با موضوع «علمی» دعوت می‌کند. شما می‌توانید با استفاده از محتوای صفحه‌ی «دنیای صفر و یک» شماره‌ی قبل و آینده، وبلاگ خود را تا تاریخ ۱۳۸۸/۱۲/۲۹، با درج مشخصات خود (نام و نام‌خانوادگی، سن، پایه‌ی تحصیلی، نشانی منزل، تلفن تماس و رایانامه)، به نشانی رایانامه‌ی مجله بفرستید.

🔴 معیارهای داوری عبارت‌اند از:

الف) معیارهای محتوایی: شامل رعایت تناسب موضوع و محتوا؛ بهره‌گیری از ویژگی‌های ادبیات وبلاگی، مثل صمیمیت، روانی و سادگی، و کوتاهی متون؛ استفاده از تصویر و لینک؛ استفاده از پیوندهای روزانه و دائمی.

ب) معیارهای فنی: شامل تناسب گرافیک وبلاگ با موضوع؛ استفاده از بخش معرفی وبلاگ؛ رعایت نکات ویرایشی و نگارشی؛ استفاده از آرشیو موضوعی؛ مناسب بودن سرعت بارگذاری وبلاگ.

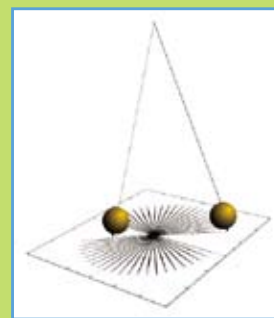
🔴 وبلاگ‌های برتر در مجله معرفی و به پدیدآورندگان آن‌ها جوایزی اهدا می‌شود.

منتظر وبلاگ‌های شما هستیم!



فهم آزمایش فوکو راحت است. فرض کنید به گلوله‌ی آونگ، مدادی وصل است؛ به‌طوری‌که در اثر نوسان می‌تواند روی صفحه‌ی کاغذ زیر خود خطوطی رسم کند. اگر صفحه‌ی کاغذ زیر گلوله ثابت باشد و دوران نکند، آن‌گاه گلوله (و لذا مداد) در حال نوسان پاره‌خط‌های منطبق بر هم رسم می‌کنند.

حال فرض کنید صفحه‌ی کاغذ زیر آونگ همانند حرکت وضعی زمین به دور خود بچرخد. در این حالت، مداد در حال نوسان منحنی‌هایی را روی کاغذ ترسیم می‌کند، نه پاره‌خط‌های منطبق بر هم را.



آفتاب‌ها

اشاره

ما از کودکی به صورت مشترک درس می‌خواندیم. فعالیت‌های دیگرمان را نیز با هم انجام می‌دادیم. برای شرکت در مسابقات قرآن، نقاشی و علمی، با هم همکاری می‌کردیم و نتایج خوبی در سطح شهر، استان و کشور به دست می‌آوردیم. برای شرکت در جشنواره جوان خوارزمی هم تصمیم گرفتیم که با هم عمل کنیم و با تهیهی «طرح تولید کاغذ از ساقه‌ی برنج» و ارائه‌ی آن به دهمین جشنواره جوان خوارزمی، موفق شدیم اسامی خود را در فهرست برگزیدگان کشوری جشنواره‌ی جوان خوارزمی ثبت کنیم.

پای صحبت سحر و سجاد آفتابی، برگزیدگان دهمین جشنواره‌ی جوان خوارزمی نشسته‌ایم. سحر متولد سال ۱۳۶۹ است و سجاد برادر کوچک او، متولد سال ۱۳۷۰. آن‌ها ساکن شهرستان بندر انزلی هستند. سحر و سجاد معتقدند دانش‌آموزان با کارهای جمعی و مشترک می‌توانند به موفقیت‌های بزرگی نائل شوند. گپ و گفت‌مان را با این دو دانش‌آموز گیلانی پی می‌گیریم:

عکس: اعظم لاریجانی

● چه طور شد که به فکر طرح تهیهی کاغذ از ساقه‌ی برنج افتادید؟

● **سحر:** در استان‌های شمالی کشور مانند گیلان و مازندران، در اکثر مزارع برنج، بعد از برداشت محصول، ساقه‌های برنج را یا می‌سوزانند و یا دفن می‌کنند. سوزاندن آن‌ها به آلودگی هوا، شور شدن خاک و کاهش حاصل خیزی زمین می‌انجامد. دفن کردن ساقه‌های برنج موجب می‌شود که سال بعد هنگام کشت، کشاورزان با مشکلات زیادی روبه‌رو شوند. این موضوع ما را به فکر انداخت که درباره‌ی آن مطالعه کنیم.

بعد از مطالعاتی که از طریق کتاب‌خانه و اینترنت انجام دادیم و گفت‌وگوهایی که با معلمان دبیرستان و استادان دانشگاه داشتیم، متوجه شدیم در کشورهایی مانند هند، چین، سنگاپور و مالزی، مدت‌هاست که از این ساقه‌ها برای کارتن‌سازی و تولید شانه‌های تخم‌مرغ استفاده می‌کنند. به خصوص در هند و چین کارخانه‌هایی هستند که با تولید خمیر ساقه‌ی برنج، کارتن و مقوا می‌سازند.

● به طور خلاصه بفرمایید که این طرح چه مشخصاتی دارد؟

● **سجاد:** در این طرح ما از ساقه‌ی برنج به منظور تهیهی کاغذ برای نوشتن و انجام کارهای هنری استفاده کردیم. باید توجه داشت که ترکیبات شیمیایی ساقه‌ی برنج، شامل الیاف سلولزی، سیلیس، لیگنین و آب است که در مراحل کاری، سیلیس و لیگنین از ساقه‌ی برنج خارج می‌شود. با لیگنین حتی می‌توان آسفالت جاده ساخت. ما در طرحمان توانستیم از ساقه‌ی برنج، خمیری تولید کنیم که قابل تبدیل به کاغذ است.

● روش کار شما چه تفاوتی با روش‌های موجود در کارخانه‌های تولید کاغذ دارد؟

● **سحر:** رایج‌ترین روش تولید کاغذ، روش «کرافت» است. در این



گپ و گفتی با طراحان تولید کاغذ از ساقه‌ی برنج، برندگان دهمین جشنواره‌ی جوان خوارزمی

ایشان برای ما وقت زیادی گذاشت. شاید خیلی از معلمان این قدر حوصله نداشته باشند که دانش‌آموزان را راهنمایی کنند، ولی ایشان با حوصله‌ی تمام، به ما کمک کرد.

● تهیه این طرح چه مدتی طول کشید؟

● **سجاد:** ما از بهمن سال ۱۳۸۶ این طرح را شروع کردیم و در اواخر بهار ۱۳۸۷ آن را به پایان رساندیم.

● علاوه بر این طرح، چه کارهایی انجام داده‌اید؟

● **سحر:** قبل از تهیه‌ی این طرح، ما روی جدول تناوبی عناصر به‌عنوان یک وسیله‌ی کمک‌آموزشی کار کردیم و آن را در مسابقات ساخت وسایل کمک‌آموزشی شیمی (جشنواره اردبیل) ارائه کردیم. به‌گفته‌ی سرگروه شیمی شهرستان انزلی، این طرح سوم شد، ولی لوح تقدیر آن به دست ما نرسید. هم‌چنین کتابی رابه نرم‌افزار آموزشی تبدیل کردیم که در جشنواره‌ی «تولیدات و محتوای الکترونیک» برگزیده شد. هم‌چنین در مسابقات نقاشی استانی و سراسری کشور چندبار مقام آوردیم و در جشنواره هنرهای تجسمی یادواره‌ی پیامبر اعظم (ص)، سجاد لوح تقدیر کشوری گرفت.

روش، برای هر کیلوگرم کاغذ، ۳۰۰ لیتر آب مصرف می‌شود و حرارت مورد نیاز بسیار بالاست. تفاوت و مزیت طرح و روش ما نسبت به روش کرافت این است که ما با مصرف آب کمتر (۱۸۰ لیتر) و حرارت پایین (زیر ۹۰ درجه‌ی سانتی‌گراد) موفق به تولید کاغذ شده‌ایم.

● کیفیت کاغذ تولید شده از ساقه‌ی برنج چگونه است؟

● **سجاد:** ما نمونه‌هایی از کاغذهای تولید شده را به کارخانه‌ی چوپا (کارخانه‌ی چوب و کاغذ ایران) فرستادیم. در نه مرحله، کاغذ ما با کاغذهای خارجی مقایسه شد. در هشت مرحله کاغذ ما بهتر بود.

کاغذ تولید ما از نظر کشش، عبور هوا، ترکیدگی، پارگی، تاشدگی، گراماژ (نسبت جرم به سطح کاغذ) و... تأیید شد و بهتر از نوع خارجی بود و تنها از نظر شفافیت، نسبت به کاغذهای خارجی ضعیف‌تر بود.

● آزمایش‌های مورد نیاز طرح را کجا انجام می‌دادید؟

● **سحر:** روزهای اول، در مدرسه‌ی امام علی (ع) کارهای آزمایشگاهی را انجام می‌دادیم، ولی بعدها یک سری مشکلاتی پیش آمد که مجبور شدیم بقیه کار را در منزل انجام دهیم.

● مثلاً چه مشکلاتی؟

● **سجاد:** مسئولان مدرسه می‌گفتند این کارها برای ما هزینه دارد. از طرف دیگر، چون مدرسه دخترانه بود، برای ورود پسر به آن‌جا مشکل داشتند.

● در بندرانزلی برای کارهای تحقیقاتی هیچ پژوهشگاهی وجود ندارد؟

● **سحر:** در بندرانزلی پژوهشگاه بوعلی‌سینا را داریم، ولی عملاً فعال نیست. در جشنواره‌ی جوان خوارزمی، برخی از دانش‌آموزان می‌گفتند که در استان‌شان، نیمی از هزینه‌های طرح‌های تحقیقاتی آن‌ها را پرداخته‌اند، ولی در استان گیلان، به مسائل تحقیقاتی دانش‌آموزان توجه چندانی نمی‌شود.

● چه کسانی در تهیه‌ی طرح «تولید کاغذ از ساقه‌ی برنج» شما را راهنمایی کردند؟

● **سحر:** خانم منیر رضانی، کارشناس ارشد شیمی آلی که در المپیاد شیمی با او آشنا شده بودیم، در تهیه‌ی این طرح بیشترین کمک را به ما کرد. ایشان برای ما خیلی زحمت کشید و ما را راهنمایی کرد. هر جا که سؤالی برای ما پیش می‌آمد، با بزرگواری به سؤالات ما پاسخ می‌داد. حتی در انجام آزمایش‌ها هم ما را یاری می‌کرد.



نمونه‌هایی از کاغذهای تولید شده‌ی خودمان را برای کارخانه‌ی چوب و کاغذ ایران (چوپا) فرستادیم که مورد آزمایش قرار گرفت و کاغذ ما در هشت زمینه بهتر از کاغذ استاندارد بود

● **سحر خانم، شما در چه پایه‌ای مشغول به تحصیل هستید و دوست دارید در چه رشته‌ای ادامه تحصیل دهید؟**

● **سحر:** من امسال دوره‌ی پیش‌دانشگاهی را به پایان رساندم و دوست دارم در رشته‌ی داروسازی تحصیلم را ادامه دهم.

● **برای ورود به دانشگاه چه اقداماتی انجام داده‌اید؟**

● **سحر:** براساس بند پ ماده دو آیین‌نامه‌ی ارائه تسهیلات به نخبگان، مصوبه‌ی شورای عالی انقلاب فرهنگی، برگزیدگان جشنواره‌ی جوان خوارزمی بدون کنکور و براساس شرایطی که دانشگاه‌ها اعلام می‌کنند، می‌توانند وارد دانشگاه شوند. اما برخی از دانشگاه‌های تهران، مانند دانشگاه صنعتی شریف، می‌گویند جشنواره‌ی جوان خوارزمی را قبول ندارند. بنابراین دست دانشگاه‌هاست که ما را بپذیرند یا نپذیرند.

● **در آزمون سراسری دانشگاه‌ها شرکت کرده‌اید؟**

● **سحر:** چرا، شرکت کرده‌ام و منتظر نتیجه‌ی کنکور هستم.

● **معدل شما در سال سوم دبیرستان چه قدر بود؟**

● **سحر:** ۱۸/۳۸.

● **آقا سجاد شما در چه پایه‌ای مشغول به تحصیل هستید؟**

● **سجاد:** من وارد دوره‌ی پیش‌دانشگاهی شده‌ام.

● **در چه رشته‌ای می‌خواهید ادامه‌ی تحصیل بدهید؟**

● **سجاد:** علاقه‌ی زیادی به فیزیک و شیمی نفت دارم.

● **معدل شما در سال سوم دبیرستان چه قدر بود؟**

● **سجاد:** ۱۹/۸۷.

● **چه احساسی از موفقیت خود در جشنواره‌ی جوان خوارزمی دارید؟**

● **سحر:** مسلماً وقتی انسان نتایج زحمات خود را می‌بیند و در کارش پیروز و موفق می‌شود، احساس شغف و شادابی می‌کند. پیروزی در جشنواره‌ی جوان خوارزمی برای ما یک تشویق بود. آن‌چه که باعث می‌شود انسان بسیار خرسند شود این است که احساس می‌کند، کارش به نتیجه رسیده است. ما زحماتی کشیدیم که نتیجه‌ی آن تولید کاغذ شد. به این کار خودمان می‌بالیم و افتخار می‌کنیم، نه به برنده شدن در جشنواره‌ی خوارزمی.

● **مهم‌ترین عوامل موفقیت خود را چه می‌دانید؟**

● **سجاد:** تلاش و پشتکار، برنامه و نظم، توکل و توسل به خدا، و حمایت پدر و مادر و معلم دلسوزمان، مهم‌ترین عوامل موفقیت ما بودند. پدر و مادر ما در این مسیر خیلی نقش داشتند. آن‌ها کاری کردند که ما وقتمان را هدر ندهیم و از آن حداکثر استفاده را ببریم.

● **پدر و مادر شما چه کار می‌کنند؟**

● **سجاد:** پدرم (آقای معراج آفتابی) دیپلمه است و کار آزاد دارد و مادرم (خانم کبری ستاری‌نژاد) خانه‌دار است.

● **بزرگ‌ترین آرزوی شما چیست؟**

● **سحر:** بزرگ‌ترین آرزوی من این است که تلاش کنم تا به درد مردم کشور خودم بخورم و کارهایی انجام دهم که پیش‌مقدمه‌ی ظهور آقا امام زمان (عج) باشد.

● **سجاد:** بزرگ‌ترین آرزوی من

این است که به گونه‌ای زندگی کنم که مردم به نیکی از من یاد کنند.

● **شما در زمینه‌ی علوم**

قرآن و مسائل اسلامی

هم مطالعه دارید؟

● **سحر:** بله. ما در

دوران ابتدایی جزء ۳۰

قرآن را حفظ کردیم

و به‌طور مرتب در

مسابقات قرآنی

شرکت می‌کردیم.

دو سال پیش هم

در مسابقات

احکام استان،

رتبه‌ی سوم

را کسب

کردیم.

چگونه فیلم بنویسیم؟

محمدرضا سهرانی

پلان

بخش سوم



فیلم نامه چیست؟

برای ساخت هر فیلمی، حتی یک فیلم کوتاه، پیش از هر چیز به یک فیلم نامه احتیاج داریم. بنابراین بهتر است ببینیم که فیلم نامه چیست. در یک تعریف کوتاه، فیلم نامه داستانی است که به وسیله‌ی تصاویر گفته می‌شود و فیلم نامه نویسی، هنر و مهارت نوشتن فیلم نامه برای سینما، تلویزیون یا بازی‌های ویدیویی است. به بیان دیگر، فیلم نامه (سناریو) طرح داستان فیلم است که صحنه به صحنه و فصل به فصل نوشته می‌شود؛ به نحوی که نمودار وقایع و شخصیت‌های ماجرا باشد. بنابراین، کارگردان، بازیگران، فیلم بردار، تدوینگر و سایر اعضای کادر فنی باید فیلم نامه را با دقت بخوانند تا بتوانند براساس آن عمل کنند. به فیلم نامه‌ای که در آن جزئیات فنی، مثل حرکات دوربین، نوع نماها و غیره مشخص شده باشند، فیلم نامه‌ی کار یا فیلم نامه‌ی مخصوص فیلم برداری می‌گویند.



انواع فیلم نامه

فیلم نامه انواعی دارد که عمده‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: کوتاه، بلند، سریالی (مجموعه‌ای)، داستانی، مستند و اقتباسی.

فیلم نامه‌ی کوتاه به فیلم نامه‌ای گفته می‌شود که حداکثر حدود ۳۰ صفحه باشد، یا به‌طور کلی از فیلم نامه‌ی بلند که حداقل ۷۰ صفحه است، کمتر باشد.

فیلم نامه‌ی بلند یا سینمایی، متنی است که شروع، میان و پایان مشخصی دارد. این متن حدود دو ساعت فیلم را شامل می‌شود. **سید فیلد**، مدرس مشهور فیلم نامه نویسی و نویسنده‌ی کتاب مشهور «چگونه فیلم نامه بنویسیم»، معتقد است فیلم نامه‌ی سینمایی باید ۱۲۰ صفحه باشد، و بر همین اساس، فرمولی برای ساختار این نوع از فیلم نامه ارائه داده است. اما فیلم‌هایی وجود دارند که زمانی حدود ۹۰ دقیقه (معادل ۹۰ صفحه) دارند و در عوض فیلم‌های دیگری هم هستند که زمانی حدود ۲۱۰ دقیقه یا بیش‌تر را دربرمی‌گیرند. به هر حال، فیلم نامه‌ی سینمایی از نظر زمانی بیشتر از ۷۰ دقیقه است. در عین حال، از لحاظ ساختاری نیز برخلاف فیلم نامه‌ی کوتاه، از موضوعی فرعی که رابطه‌ای با تنگاتنگ با موضوع اصلی دارد، سود می‌جوید. این موضوع یا داستان فرعی کمک می‌کند که موضوع اصلی بهتر معنا یابد و گیراتر و جذاب‌تر جلوه کند. فیلم نامه‌ی بلند می‌تواند گفت‌وگو (دیالوگ) داشته باشد، یا فاقد آن باشد. یکی از بهترین مثال‌ها برای فیلم نامه‌ی فاقد گفت‌وگو در دوران سینمای ناطق، فیلم «آخرین نبرد» (۱۹۸۳) ساخته‌ی **لوک سبون**، کارگردان مشهور فرانسوی است که در آن حتی یک کلمه نیز در سراسر فیلم ردوبدل نمی‌شود.



طبیعی (سیل، زلزله، آتشفشان و...)، یافته‌های علمی و پزشکی، حیات وحش و طبیعت، پدیده‌های اجتماعی (جنایت، دزدی، ازدواج، طلاق و...)، جنگ‌ها و مبارزات مردمی و... باشد. اگرچه در فیلم‌نامه‌ی مستند، نویسنده از تخیل خود استفاده‌ی چندانی نمی‌کند، اما می‌تواند با تحقیقی جامع و کامل و براساس ذوق، مهارت و استعداد خود، کار را از یک گزارش ساده و سطحی به یک اثر هنری زیبا و به‌یاد ماندنی تبدیل کند.

در فیلم‌نامه‌ی اقتباسی نیز معمولاً یک اثر ادبی، تاریخی و... دستمایه‌ی نوشتن فیلم‌نامه قرار می‌گیرد.

مراحل نوشتن فیلم‌نامه

معمولاً نوشتن فیلم‌نامه با یک ایده یا طرح اولیه که در ذهن نویسنده شکل می‌گیرد، آغاز می‌شود. سپس نویسنده این ایده را در ذهن خود بسط و پرورش می‌دهد و در صورت لزوم در مورد قسمت‌های مورد نیاز، اطلاعات لازم را از طریق مطالعه، مشاهده، مشاوره و پژوهش به‌دست می‌آورد. هنگامی که ایده به پختگی کافی رسید، فیلم‌نامه‌نویس معمولاً خلاصه‌ای از طرح را روی کاغذ می‌آورد. پس از آن نیز نوبت به نوشتن فیلم‌نامه‌ی خلاصه می‌رسد و در انتها نیز فیلم‌نامه‌ی کامل نوشته می‌شود. اگرچه اصول کلی فیلم‌نامه‌نویسی ثابت است، اما شیوه‌ی نگارش فیلم‌نامه بسته به نویسنده می‌تواند متفاوت باشد. برخی از فیلم‌نامه‌ها اساساً متکی بر دیالوگ (گفت‌وگو) هستند و برخی متکی بر توصیف و تعریف.

تقسیم‌بندی ساختاری فیلم‌نامه

معمولاً هر فیلم‌نامه مانند یک رمان دارای قسمت‌هایی است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: نما، صحنه و فصل (سکانس). نما (شات یا پلان) کوچک‌ترین واحد فیلم‌نامه است که از مجموع چند قاب (فریم) تشکیل می‌شود. به بیان دیگر، نما مقدار تصویری است که دوربین فیلم‌برداری بدون قطع می‌گیرد.

صحنه کوچک‌ترین واحد کامل یک فیلم‌نامه است که از یک یا چند نما تشکیل می‌شود و ممکن است داخلی یا خارجی و روز یا شب باشد.

سکانس هم یک فصل از فیلم‌نامه است که معمولاً از یک یا چند صحنه تشکیل می‌شود و یک موضوع را دنبال می‌کند که با پایان یافتن آن، موضوع سکانس نیز عوض می‌شود. درواقع سکانس قسمتی از فیلم است که به خودی خود، کامل است.

فیلم‌نامه‌ی سریالی تقریباً همه‌ی عناصر فیلم‌نامه‌ی بلند را درون خود دارد، اما با اندکی تفاوت. این نوع از فیلم‌نامه از نظر زمانی هیچ محدودیتی ندارد و می‌تواند ۱۲، ۲۴، ۵۲، ۲۰۰، ۳۰۰، ۵۰۰ و... قسمت باشد. این فیلم‌ها معمولاً برای پخش تلویزیونی ساخته می‌شوند. در یکی دو دهه‌ی اخیر، مجموعه‌های تلویزیونی طولانی و قابل توجهی ساخته شده‌اند که از نمونه‌های خارجی آن می‌توان به فرار از زندان، گمشدگان، ساحران (طلسم‌شدگان)، دوستان، قصه‌های جزیره و پزشک دهکده اشاره کرد. مجموعه‌ی تلویزیونی گمشدگان، یکی از مجموعه‌های خوش‌ساخت و پرتیرفدار سال‌های اخیر است که ساختار روایی بسیار پیچیده‌ای دارد. از نمونه‌های ایرانی نیز می‌توان به مجموعه‌های طنز شب‌های برره، پاورچین، کوچه‌ی آفاقیا و... اشاره کرد. علاوه بر این مجموعه‌های تلویزیونی، سرداران، هزارستان، امام علی (ع) و یوسف پیامبر (ع) نیز از مجموعه‌های تلویزیونی غیرطنز ایرانی پس از انقلاب هستند.

این نوع فیلم‌نامه، برخلاف فیلم‌نامه‌ی سینمایی که از لحاظ موضوع صرفاً یک موضوع یا قصه‌ی فرعی دارد، می‌تواند چندین موضوع و قصه‌ی فرعی را به‌صورت مستقل یا به‌طور موازی پی‌گیرد. به‌علاوه می‌تواند شخصیت‌های فرعی فراوانی نیز داشته باشد. از آن‌جا که فیلم‌نامه‌ی سریالی برای پخش تلویزیونی در نظر گرفته می‌شود، و رسانه‌ی تلویزیون خصوصیات متفاوت با سینما دارد (از جمله‌ی این تفاوت‌ها می‌توان به تمرکز مخاطب در سالن تاریک سینما و عدم تمرکز درون خانه و مقابل تلویزیون اشاره کرد)، این فیلم‌نامه می‌تواند ریتمی کندتر از ریتم فیلم‌نامه‌ی سینمایی داشته باشد. یعنی اگر در فیلم‌نامه‌ی سینمایی هر صفحه را معادل یک دقیقه فرض کنیم، در کار تلویزیونی هر صفحه از فیلم‌نامه می‌تواند برابر با یک دقیقه و سی ثانیه باشد. در فیلم‌نامه‌های سریالی کم‌اهمیت‌تر، حتی گاهی اوقات فیلم‌نامه‌نویس برای این که فیلم را طولانی‌تر کند، برخی از صحنه‌ها را بیهوده کش می‌دهد.

فیلم‌نامه‌ی داستانی همان‌طور که از نامش پیداست، بازگوکننده‌ی یک قصه‌ی اصلی است. فیلم‌نامه‌ی مستند می‌تواند کوتاه یا بلند باشد. این نوع فیلم‌نامه غالباً به رویدادهای واقعی می‌پردازد و تخیل نویسنده در شکل‌گیری آن نقشی ندارد. در این قالب، نویسنده براساس تحقیقاتی که درباره‌ی یک موضوع انجام داده است، دست به نگارش فیلم‌نامه می‌زند. فیلم‌نامه‌ی مستند می‌تواند در مورد یک موضوع خاص و مسائل مختلفی از جمله بلایای

منابع

۱. دوائی، پرویز. فرهنگ واژه‌های سینمایی. انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۶۹.

۲. سید فیلد. چگونه فیلم‌نامه بنویسیم؟ ترجمه‌ی مسعود مدنی. انتشارات عکس معاصر. ۱۳۶۳.

نننه

پرسش‌ها و پاسخ‌های دینی
درباره‌ی جن

پله پله
اندیشه

حسین امینی پویا

عکس: رضا بهرامی



• جن‌ها چه

موجوداتی هستند؟

- در مورد جن‌ها، به دلیل این که

آن‌ها را نمی‌بینیم و موجودات نامرئی محسوب می‌شوند، پرسش زیاد است؛ این که آیا اصلاً آن‌ها واقعاً وجود دارند یا صرفاً زائیده‌ی خیالات ما هستند؟ آیا آن‌ها هر نوع اطلاعاتی را، هر کس در هر جایی از این دنیا بخواهد، به او می‌دهند؟ آیا آن‌ها کسانی هستند که به مردم ضرر و زیان می‌زنند؟ آیا غیب می‌دانند و به همین دلیل قادر به پیش‌گویی آینده هستند؟ آیا هیچ‌وقت نمی‌توان آن‌ها را دید؟ و... همان‌طور که می‌دانید، در مورد جن‌ها داستان‌ها، ماجراها و تجربیات شخصی فراوانی نقل شده‌اند و موجودند؛ البته درست و غلط، سره و ناسره، و آمیخته با افسانه‌ها و باورهای خرافی. بسیاری از ما نیز عقاید و تصویری در این زمینه داریم که بر پایه‌ی دریافت معقول و درستی استوار نیست. این عقاید و پنداشت‌ها، به بازخوانی نیاز دارند. آن‌ها را باید پالایش کرد. در این مورد اولین کاری که باید انجام داد، آن است که مجموعه‌ی باورها را باید با منابع اصیل دینی محک بزنیم. یعنی حتماً باید آن‌ها را از منابع مستند و قابل اطمینانی بگیریم.

چه منبعی مطمئن‌تر از قرآن؟ ببینیم قرآن کریم در این مورد چه می‌گوید. این کتاب آسمانی، جنیان را ابتدا به‌عنوان یک واقعیت معرفی کرده است؛ واقعیتی که به دلیلی از دیدگان ما مستور است. و اتفاقاً نام‌گذاری آن‌ها نیز به همین دلیل است. جن در لغت به معنی «پوشیده» و «مستور» است و همین معنا در همه‌ی مشتقات و ساخت‌های گوناگون این کلمه وجود دارد. مثل واژه‌ی «جَنّه» که به معنی «سپر» است، چون سپر آدمی را از شمشیر دشمن می‌پوشاند. یا «جنین»، چرا که در رحم مادر و دور از چشم ما قرار دارد. یا «جَنّت» به معنی باغ؛ باغی که درختان آن مانع از به چشم آمدن زمینش می‌شوند. «جَنان» به معنی قلب که در سینه و از نظرها پنهان است.

آمدن زمینش می‌شوند. پس این موجود به این دلیل جن نامیده شده است که در حالت عادی قابل رؤیت نیست. قید در حالت عادی توضیحی دارد. به قول استاد مصباح یزدی در کتاب «معارف قرآن»: «شخصی وجود دارند که در این مسائل کار کرده‌اند و ادعا می‌کنند جنیان پدیده‌های بسیار لطیفی هستند که یارایی انبساط و انقباض خویش را دارند. در حالت عادی در حال انبساط‌اند و لذا قابل بساوایی و دیدن نیستند. ولی اگر منقبض گردند،

می‌توان آن‌ها را دید و لمس کرد.»

پس این که می‌گوییم جن‌ها در حالت عادی دیده نمی‌شوند، به این معنی نیست که هرگز کسی نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. بله، اگر کسی بخواهد می‌تواند با طی راه‌های پیچیده، صدای جن‌ها را بشنود یا حتی آن‌ها را ببیند.

البته باید دانست، پیمودن این راه‌ها از نظر دینی ممنوع و

خلاف است.

● می‌شود بگویید

جن دقیقاً چگونه موجودی است؟

● همان‌طور که گفتیم، ما باید از قرآن و منابع اصیل دیگر در این مورد اطلاعات کسب کنیم؛ اطلاعاتی مستند و قابل اطمینان. قرآن مجید می‌گوید:

● این نوع موجودات قبل از نوع بشر خلق شده‌اند [احجر/۲۷].

● آن‌ها دو جنسی هستند و مذکر و مؤنث دارند [جن/۶].

● مؤمن و کافر دارند. عده‌ای صالح و برخی بدکردارند [جن/۱۱].

● می‌توانند با سرعت حرکت کنند و اجسام سنگین را جابه‌جا کنند [نحل/۳۸].

به‌قول شهید مطهری (ره) در تفسیر سوره‌ی جن، آن‌ها سرعتی فوق‌العاده دارند. «در یک آن، می‌توانند این‌جا باشند و در آن بعد، در دورترین کرات عالم.»

پس جن‌ها نیز خصوصیتی مشابه انسان‌ها دارند. این خصوصیات شامل قدرت تشخیص، درک، تکامل - البته سطح تکامل آن‌ها کمتر از بشر است - آزادی و قدرت انتخاب بین حق و باطل و خوب و بد است.

● جنیان از چه چیزی خلق شده‌اند؟

● جن از آتشی سوزنده و بی‌دود (مارج) آفریده شده است. در قرآن آمده است: «(خدا) آدمی را از گل خشکیده، هم‌چون سفال آفرید و جن را از شعله‌ای بدون دود» [الرحمن/۱۵]. و از آن‌جایی که آن‌ها نامرئی هستند، شکل، ترکیب شیمیایی و شکل نهایی آن‌ها برای ما مشخص نیست. بدن ما انسان‌ها قابل تجزیه کردن است، اما بدن جنیان چون دیده و لمس نمی‌شود، توسط ما قابل تجزیه و تحلیل شیمیایی نیست. فقط می‌دانیم از آتش آفریده شده‌اند. حتی این‌که آیا منظور همین آتشی است که در اثر ترکیب اجسام قابل احتراق با اکسیژن پدید می‌آید یا چیزی شبیه آن، معلوم نیست.

البته، همان‌طور که تغییر شکل گل خشکیده در آناتومی فعلی بدن انسان، چندان قابل فهم و تصور نیست، همان‌گونه نیز تعبیر «مارج» و «نارالسموم»، یعنی طیفی از آتش سوزنده و بی‌دود در ساختار بدن جنیان، برای ما قابل فهم و درک نخواهد بود.

هم‌چنان‌که

عبور جنیان از هر دیوار و

مانعی برای ما که جسمی سه‌بعدی

داریم، موضوعی است که به آسانی قابل

درک و فهم نیست. چرا که تعاریف فیزیک در

دنایای خاکی ما (اندازه‌ی طول و... زمان و دیگر

ابعاد)، با دنیای جنیان، ماهیتاً متفاوت است.

خوش‌بختانه امروزه بحث نسبیت خاص و عام

اینشتین، راه کوچکی برای درک «فیزیک از نوع دیگر»

را بر روی ما گشوده است. هم‌چنان‌که در سال‌های اخیر،

«نظریه‌ی ریسمان‌ها» در فیزیک، کورسویی برای فهم

آیات الهی پیرامون این دنیای عظیم ناشناخته و موجودات

ناشناخته‌ی آن با قدرت‌های ویژه و ناشناخته، ایجاد کرده

است.

● آیا جنیان غیب می‌دانند؟

● گفتیم جنیان از قدرت تحرک و نیز درک خوبی

برخوردارند، اما این موضوع به معنی آن نیست که جنیان

غیب می‌دانند. آن‌ها به‌هیچ‌عنوان توان غیب‌گویی ندارند.

پیش‌بینی جنیان به‌سبب حجم وسیع اطلاعات و شیوه‌ی

اطلاع‌گیری‌شان است. از شما می‌پرسم: مگر پیش‌بینی

شرایط آب و هوایی - توسط ما انسان‌ها - که با ارسال ماهواره‌ها

به خارج از جو زمین صورت می‌گیرد، نشان غیب‌گویی ما

آدمیان است؟ آشکار است که گسترش دامنه‌ی داده‌ها،

سبب این پیش‌گویی‌هاست.

در قرآن با صراحت بر این موضوع که جنیان غیب نمی‌دانند،

تأکید شده است؛ ماجرای که در آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی «سباء»

به آن اشاره شده است.

● آیا جنیان ازدواج می‌کنند و تولیدمثل دارند؟

● آری، می‌توان گفت جنیان ازدواج می‌کنند و صاحب

فرزند می‌شوند. البته روش ازدواج آن‌ها هنوز ناشناخته

است، اما ممکن است در آینده بتوان اطلاعاتی در مورد

آن به‌دست آورد. هم‌چنان‌که قرن‌ها ما انسان‌ها در

مورد ویروس‌ها و موجودات ریز دیگری که با چشم

غیرمسلح قابل رؤیت نیستند، چیزی نمی‌دانستیم.

اما اینک مطالب زیادی درباره‌ی چرخه‌ی حیات

و دوره‌ی زندگی آن‌ها و روش تکثیر، ازدیاد

و تولیدمثل آن‌ها از طریق جنسی و

غیرجنسی می‌دانیم. در مورد

جن‌ها نیز فعلاً ما

نمی‌دانیم

آن‌ها چگونه ازدواج

می‌کنند، ولی این نکته نباید باعث

انکار تولیدمثل ایشان شود.

قرآن در سوره‌ی «کهف»، آیه‌ی ۵۰ به صراحت

به فرزند داشتن و ذریه‌ی جنیان اشاره می‌کند.

● آیا جنیان می‌میرند؟

● بله. از آن جایی که آن‌ها آفریده و مخلوق خدا

هستند، پس مرگ نیز دارند. غیر از خداوند بزرگ،

همه‌ی موجودات مرگ را تجربه می‌کنند الرحمن/۲۶؛

سجده/۲۵؛ اعراف/۳۸.

● آیا باید از جن ترسید؟ آیا جنیان به انسان‌ها آزار می‌رسانند؟

● نه جن و نه شیطان (ابلیس که او نیز از جنیان است)، قطعاً هیچ کدام قدرت و اجازه‌ی آزار رساندن به انسان را به شکل فیزیکی ندارند؛ مثلاً شما کنار پله ایستاده باشید و آن‌ها بتوانند شما را هل بدهند و سرنگون کنند. اصولاً معنی ندارد که یک موجود نامرئی، به دیگری که او را نمی‌بیند، تسلط یابد، در حالی که آن موجود قدرت دفاع از خود را نداشته باشد. این خلاف حکمت الهی است. شیطان نیز تنها می‌تواند از نظر روانی انسان را وسوسه کند و کسانی را تحت تأثیر قرار بدهد؛ آن هم کسانی که خود بخواهند تحت تأثیر قرار بگیرند [حجر/۴۱].

شیاطین جنی نیز حداکثر قدرتی که دارند آن است که با وسوسه باعث غفلت شوند. ما می‌توانیم با ذکر خدا، کمک گرفتن از هدایت او و با پناه بردن به آن ذات بی‌یزال، از شر وسوسه‌ی شیطان در امان بمانیم. پس از نقطه نظر روانی نیز، تا زمانی که در راه راست قرار داشته باشیم، به خدا توکل کنیم و اخلاص بورزیم، شیاطین ناتوان از تأثیر بر ما هستند انحل/۹۸؛ حجر/۴۰-۴۱. اگر از سوی شیطان وسوسه شدی، به خداوند پناه ببر؛ زیرا خداوند آن شنوای داناست. پرهیزکاران، چون شیطان آن‌ها را وسوسه کند، با توسل به ذکر و یاد خداوند، ناگهان بینشی پیدا می‌کنند و از خطا مصون می‌مانند [اعراف/۲۰، ۲۱].

به علاوه

باید دانست،

بسیاری از جنیان در

خدمت انسان‌هایند؛ یعنی در این حد

(وسوسه کردن) نیز آزاری ندارند. به همین

دلیل، هراس از جن و جن‌زدگی نیز درست

نیست و اصلاً نباید ذهن را با این مسئله درگیر و

مشغول کرد.

● ارتباط با جن آیا ممکن و رواست؟

● از آن‌جا که جن‌ها با چشم دیده نمی‌شوند، ارتباط گرفتن با آن‌ها همواره امری رمزآلود و برانگیزاننده‌ی حس کنجکاوی و توأم با هیجان بسیار بوده است. اما باید دانست که در تعالیم اسلامی، از ارتباط برقرار کردن عموم با جنیان نهی شده است. این کار خطرات و تبعات انحرافی فراوانی دارد. تنها خواص (آگاهان به علوم الهی)، آن هم به منظور کسب معرفت بیشتر و نیز حل مشکلات مسلمانان، مجاز به این کارند. حتی یادگیری ارتباط با جن، به فتوای بزرگان دینی، از جمله حضرت امام(ره)، حرام شمرده شده است. تأکید می‌کنم، ارتباط با جن به خصوص شیاطین جنی، موجب انحراف و انحطاط روحی و موجب آزرده‌گی خود شخص و دیگران می‌شود. همین‌جا خوب است دوستانه نکته‌ی مهمی را تذکر بدهم. همان‌گونه که گفتم، ما در مورد جن اطلاعات مستند و درست، بسیار کم داریم. اما حتماً نیازی هم نبوده است که بیشتر بدانیم. پس در این مورد بهتر است کنجکاوی افراطی خود را کنار بگذاریم. لزومی ندارد در این مورد بخواهیم بیشتر بدانیم، چون در این حالت به ناچار با اطلاعات نادرست و خرافی که هیچ مبنایی ندارند، روبه‌رو می‌شویم؛ اطلاعاتی که پایه‌ی تجربی و علمی درستی ندارند و اغلب آن‌ها خیال‌پردازی‌های افراد بیمار یا افراد منحرفی هستند که در پی سوءاستفاده‌اند. ما باید به دنبال کسب معرفت در مورد خودمان باشیم. باید انسان را بشناسیم. این چنین علمی در سرنوشت ما دخالت دارد. علم نافع، این‌هاست.

دیوانه‌ها

تصویرگر: ابوالفضل محترمی

به جای مقدمه!

ظریفی می‌گفت: «مرد حساسی! آخر، مورچه چیست که کله‌پاچه‌اش چه باشد؟ این یکی دو صفحه طنز خط ویژه، خودش چی چی هست که مقدمه‌اش چی باشد؟»

ما هم گفتیم: «اولاً از یک نفر آدم ظریف این جور حرف زدن بعید است. درثانی، ما دل‌مان می‌خواهد مقدمه بنویسیم و می‌نویسیم! تا چشم بخیلان دربیاید و الهی کچل شود اگر کسی فکر کند که ما با نوشتن این مطلب، می‌خواهیم زبانم لال سربه‌سر قشر زحمتکش دانشمندان بگذاریم. و الهی، اگر کسی چنین فکری کرد در درجه‌ی اول مجبور شود در ساعات شلوغ سوار مترو شود و در درجه‌ی دوم مجبور شود سطر به سطر مجله‌ی رشد جوان را بخواند. به‌علاوه، کارش در بعضی از اداره‌های دولتی گیر کند و از این حرف‌ها...»

حالا کاری با این حرف‌ها نداریم. ما آمدم در مورد دیوانه‌ترین نابغه‌های دانشمندان! مطلبی بنویسم که انگاری خودمان هم یک‌جورهای شدیم.

راستش اخیراً یکی از مجله‌های علمی، فهرستی از عجیب‌ترین دانشمندان جهان را منتشر کرده بود؛ بعضی افرادی که در زمان حیات خود، غیرعادی به‌شمار می‌آمدند، اما حالا ما می‌دانیم که خیلی هم خوب و ناز و الهی که من قرونشون برم بوده‌اند! ما، در ذیل! به معرفی چند نفر از آن‌ها پرداخته‌ایم!



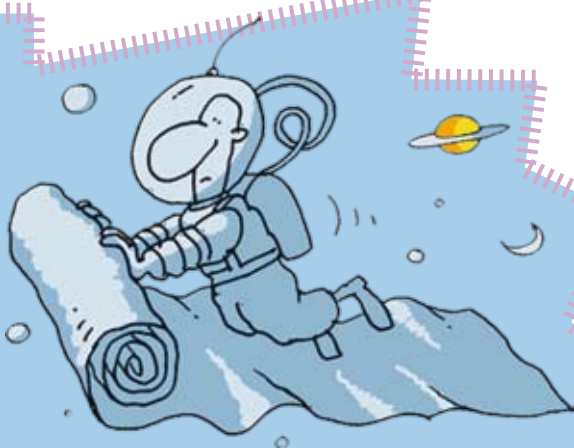
یوهان گونراد دیپل: او در کشور آلمان و متأسفانه در قلعه‌ای به نام «فرانکشتاین» از مادرش متولد شد و بلافاصله شروع به رشد کرد! تمام این اتفاقات در قرن ۱۷ میلادی افتاد و باعث شد که او یک شیمی‌دان شود! از جمله کارهای روزانه‌ی او، ابداع رنگ‌دانه بود و بنابراین توانست رنگ‌دانه‌ی آبی پروس را که یکی از اولین رنگ‌های شیمیایی ترکیبی در جهان است، ابداع کند. اما او علاوه بر کار اصلی، شغل دیگری هم داشت (مثل بعضی از دانشمندان امروزی!) و آن، تلاش برای کشف «اکسیر حیات» بود! به‌واقع، او می‌خواست فرمولی را کشف کند که آدمیزاد نمیرد! خدا رحم کرد که او نتوانست این کار را بکند، چون در آن صورت، الان جا برای هیچ کدام ما روی کره‌ی زمین نبود! بعضی از مردم آن زمان (که مثل بعضی از مردم این زمان، اهل شایعه‌سازی و درست کردن حرف پشت‌سر این و آن بودند) شایعه کرده بودند که یوهان آزمایش‌های عجیب و غریبی روی اجساد آدمیزاد انجام می‌دهد!

اگرچه یوهان در این زمینه به جایی نرسید و به ناچار مُرد، اما عده‌ای براساس همین شایعه‌ها، داستان‌های عجیبی نوشتند و آن‌ها را چاپ کردند و فروختند!

وارنر براون: او استعداد عجیبی در امور جنگی داشت. به‌طوری که وقتی هنوز ۱۲ سالش تمام نشده بود، قطار اسباب‌بازی‌اش را پر از ترقه کرد و آن را در خیابان شلوغی در آلمان منفجر کرد! مردم از همین جا به نبوغ او پی بردند، چون که او با این کارش جنگ را پیش‌بینی کرده بود! (آلمان از دست این مردم با این پیش‌بینی‌هایشان!) وارنر بعدها که جنگ جهانی دوم شروع شد، برای هیتلر موشک می‌ساخت! بعدها او به‌عنوان اسیر جنگی به دست متحدين افتاد و بنابراین تصمیم گرفت در امور فضانوردی و اکتشافات فضایی کار کند. دلیل آن هم این بود که فکر می‌کرد شاید به این وسیله بتواند از چنگ دشمنانش بگریزد! وارنر مدت زیادی برنامه‌های فضایی آمریکا را در دست داشت و ضمناً دارای دو شغل دیگر هم بود. او هم‌زمان استاد فلسفه بود و در جای دیگری هم آموزش غواصی می‌داد! (به جان شوهرعمه‌ام اگر این چیزها را از خودم درآورده باشم، معلوم می‌شود که موضوع دوشغله‌ها و سه‌شغله‌ها ریشه در تاریخ دارد!)

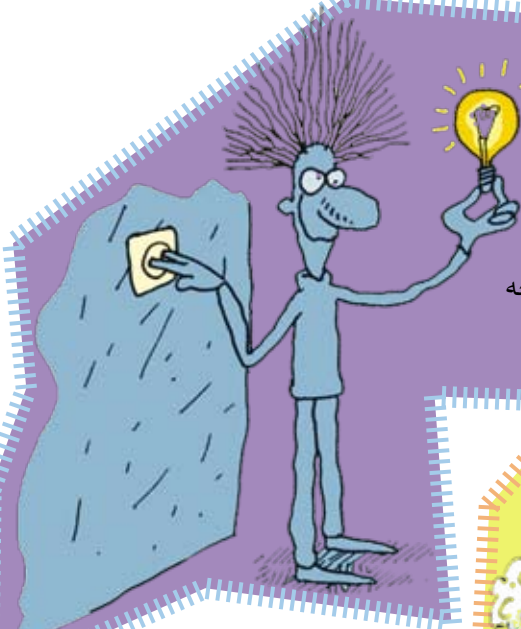


فریمن دیسون: او عاشق علم فیزیک بود. به همین خاطر، شروع به نوشتن داستان‌های علمی-تخیلی کرد. چرا ندارد. آن موقع‌ها هر کس که عاشق علم فیزیک بود، داستان‌های علمی-تخیلی می‌نوشت. دیسون در سال ۱۹۶۰ یک نظریه‌ی عجیب و غریب ارائه داد و گفت که باید یک لایه‌ی محافظتی دور منظومه‌ی شمسی بکشیم تا بتوانیم حداکثر استفاده از نور خورشید را ببریم! خالی‌بندی نیست‌ها! این لایه اکنون به‌عنوان لایه‌ی دیسون شناخته می‌شود.

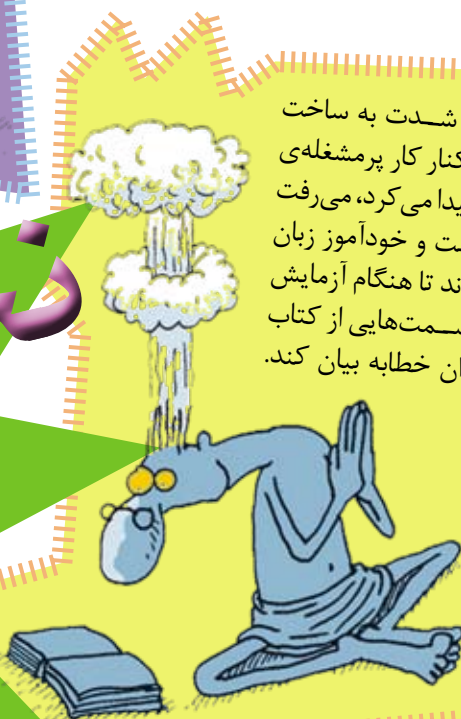


جک پارسونز: این جک پارسونز خودمان خیلی بلا بود. او با این که پایه‌گذار لابراتوار رانشی موتور جت بود، اما دائم در حال تمرین جادو و جادوگری بود! آن قدر این کارها را ادامه داد تا این که یک روز موفق شد خانه‌اش را به آتش بکشد و خودش هم به‌ناچار مرد. ضمناً او یک آمریکایی بود!

نیکولا تسلا: او بچه‌ی خیلی خوبی بود. تا جایی که توانست رادیوی بی‌سیم و ژنراتورهای به چه بزرگی را که کلید آغاز عصر الکترونیک بودند، اختراع کند! تنها ایرادش این بود که از بدن خود به عنوان ابزاری رسانا برای نمایش دستاوردهایش در جمع استفاده می‌کرد! واقعاً که بعضی از این دانشمندان چه کارهای خطرناکی می‌کرده‌اند...



رابرت آپنهاایمر: او به شدت به ساخت بمب اتم علاقه داشت. در کنار کار پرمشغله‌ی خود، هروقت که فرصتی پیدا می‌کرد، می‌رفت و یک گوشه‌ای می‌نشست و خودآموز زبان هندی و آلمانی را می‌خواند تا هنگام آزمایش اولین بمب اتم خود، قسمت‌هایی از کتاب مقدس هندوها را به‌عنوان خطابه بیان کند. واقعاً که!



نخوانند!

هرگلی بزنی به سرخودت زدی

گفت‌وگو با مهدی حاج شیخ جباری
چهره‌ی ماندگار فیزیک ایران

چهره‌های
ماندگار

نیکو منفرد

عکس: رضا بهرامی

عادی؛ خیلی زیبا باشد یا کمی زیبا؛ و... مادر وقتی فرزندش را در آغوش می‌فشارد، مهر و دوستی‌اش وابسته به آینده‌ی نوزاد نیست، هر چند در دل دعا می‌کند: «الهی که سالم و صالح باشی و عاقبت‌بخیر شوی مادر.»

خانواده‌ی چهار نفره‌ی حاج شیخ جباری، اهل اراک نبودند. اصالتاً اهل اردبیل بودند و بعدها به شهرستان کرج کوچ کردند. برادر بزرگ‌تر با تفاوت سن اندک، نقش حامی و یاور مهدی را داشت.

در خانه‌ای که زنی معلم بر آن مدیریت می‌کرد، از دعوای و اختلافات و شر و شور پسرانه‌ی محمد و مهدی دو پسر حاج‌شیخ جباری خبری نبود.

مادر در همان سال‌های آغاز کودکی مهدی کم‌کم متوجه آثاری از هوشی متفاوت و نعمتی خدادادی در او شد. مهدی یک سال زودتر از هم سن و سال‌هایش به مدرسه رفت؛ مدرسه‌ای کاملاً عادی در شهرستان

نیم‌ساعت وقت‌تان از همین الان شروع شد.»

با نگاهی که خیلی خوب بخشی از حرف‌ها را می‌زند و در طول مدت مصاحبه، بخشی از بار مصاحبه را به دوش می‌کشد.

عکاس مجله با نگرانی، نگاهی به اتاق و نگاهی به من می‌کند و می‌پرسد: «تمی‌شود به اتاق بهتری برویم؟ میز کنفرانسی، میز کار بهتری؟!»

می‌گویم: «اتاق بهتر همان جایی است که آقای حاج شیخ جباری در پس دیوارهای آن، با رایانه‌ی نه خیلی مدرنش و میز کاری خیلی ساده، افتخارات بزرگ می‌آفریند. اتاق بهتر همان جایی است که...»

● روایت راوی

۱۵ بهمن سال ۱۳۵۲، دومین فرزند پسر یک خانم معلم در زمستان سرد شهر اراک چشم به دنیا گشود. مادرها و پدرها فرزندشان را دوست دارند؛ چه باهوش باشد چه

● حرف اول

پس از طی مسافتی در یک فضای مشجر قدیمی، به اتاق کار پروفسور حاج شیخ جباری در پژوهشکده‌ی فیزیک می‌رسیم. هم‌زمان با ورود ما، آقای جوانی با سرعت از اتاق بیرون می‌رود. ظاهرش شبیه کارمندان دفتری است و حدس می‌زنم مسئول دفتر پروفسور باشد و آن اتاق خیلی معمولی هم اتاق مسئول دفتر. با نگاه به دنبال دری دیگر در آن اتاق می‌گردم که ما را به سالن کاری پروفسورانه راهنمایی کند، اما در آن اتاق تقریباً ۳×۳ متر در دیگری نیست.

صبر می‌کنیم و جوانی که چند دقیقه پیش رفته بود، باز هم تند و با سرعت به اتاق بر می‌گردد. می‌گویم: «آقای حاج شیخ جباری؟!»

با تبسم می‌گوید: «خودم هستم.» می‌گویم: «از مجله آمده‌ایم.» آن جوان خیلی ساده که شبیه پروفسورها نیست، می‌گوید: «پس هر چه زودتر شروع کنید، چون

کرج؛ شهرستانی که با آغاز جنگ پذیرای پناهندگان تهرانی بود.

تمام سال‌های دانش‌آموزی مهدی در دوره‌های ابتدایی و راهنمایی، با التهاب و دغدغه‌های جنگ و دفاع مقدس هشت ساله سپری می‌شود. مهدی در مدرسه شادی و لذتی تازه را کشف می‌کند: «لذت یادگیری». پس هرچه بیشتر یاد می‌گیرد، عطش یادگیری در او بیشتر می‌شود، و آن‌چه مدرسه به او می‌دهد، کمتر از میل و عطش اوست.

سال دوم دبیرستان را ظرف سه ماه تابستان می‌گذرانند و به این ترتیب در ۱۶ سالگی از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شود. در همان سال‌های دبیرستان تجربه‌ی المپیاد فیزیک را پشت‌سر می‌گذارد. در سال ۱۳۶۹ رتبه‌ی سوم کنکور را کسب می‌کند. و فقط با سه عنوان الکترونیک شریف، فیزیک شریف و مخابرات شریف، برگه‌ی انتخاب رشته را پر می‌کند.

با لبخند می‌گوید: «می‌دانستم چه رشته‌ای قبول می‌شوم».

می‌پرسیم: «چه رشته‌ای؟!» می‌گوید: «الکترونیک شریف».

نوجوان ۱۶ ساله‌ی دانشجوی، بعد از یک سال، تصمیم به تغییر رشته می‌گیرد. جالب این‌که با هیچ‌کس هم مشورت نمی‌کند که نه نگران شوند و نه نظرش را تغییر دهند. فیزیک را شروع می‌کند و طی چهار سال با گذراندن هر ترم ۲۵ واحد، دوره را می‌گذراند.

در هر ترم با فاصله‌ی بسیار زیاد، شاگرد اول هر دوره و کل دوره می‌شود. به توصیه‌ی استادانش، در کنکور فوق‌لیسانس شرکت می‌کند و نفر اول کنکور فوق‌لیسانس می‌شود. ۴۰ واحد اضافه که مهدی حاج شیخ جباری در دوره‌ی لیسانس

گذرانده است، طبق تصویب دانشگاه برای دوره‌ی فوق‌لیسانس از او پذیرفته می‌شود و او قدم به دوره‌ی دکترا می‌گذارد. دوره‌ی دکترا را طی دو سال نیم و هم‌چنان با رتبه‌ی اول طی می‌کند.

دکتر مهدی حاج‌شیخ جباری جوان ۲۳ ساله‌ای که زمان را به تسخیر خود در آورده است و بیشتر دوره‌ها را جهشی طی می‌کند، در همین زمان با خانم یاسمن فرزنان، اولین دختر المپیادی که در المپیاد فیزیک مقام آورده است و سال دوم فیزیک را طی می‌کند، ازدواج می‌کنند. به این ترتیب، فیزیک علاقه‌ای مشترک و اولین فرزندو علی‌الحساب تنها فرزند یک زوج دانشمند می‌شود که افتخارها آفریده‌اند و خواهند آفرید.

● گفتم، گفت

● اهل کجایی؟

● اراک به دنیا آمدم، کرج بزرگ شدم، تهران زندگی می‌کنم و پدرم اهل اردبیل است.

– مهدی حاج‌شیخ جباری خود را مدیون هوش خدادادی می‌داند یا پشتکار؟

● به نظر پشتکار و تلاش بر هوش اولویت دارد. هوش باشد، پشتکار نباشد، اتفاقی نمی‌افتد.

● شما از فیزیک چه تعریفی دارید؟

● علم فهم طبیعت.

● و متافیزیک؟

● بعید است بتوانید از یک فیزیک‌دان تعریف متافیزیک را بگیرید.

این یعنی اقرار به این‌که علی‌الاصول چیزهایی وجود دارند که قابل فهم نیستند. البته در فیزیک بسیاری از چیزهایی که ما نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم. اما آن‌ها متافیزیک نیستند، بالاخره روزی دست یافتنی و فهمیدنی می‌شوند.

● عشق را می‌شناسید؟

● (نگاه گویا و تبسم فروتنانه‌اش بیش از واژه‌ها حرف می‌زنند) نمی‌دانم، عشق نمی‌دانم چیست. شاید توجه و علاقه و جذب شدن به موضوع و چیزی که تمام اراده‌ی تو را به خود جلب کند و با تمام اراده آن را بخواهی.

● و به این صورت شما کجا و کی عاشق بودید؟

● تقریباً همیشه و در بیشتر موارد. یعنی یا یک موضوع و یک چیز تمام اراده مرا جلب کرده یا اگر در این حد نبوده است، سریع آن را فراموش کرده‌ام.

● می‌شود لطفاً یک مثال بیاورید؟

● هر چیزی اگر تمام اراده‌ی مرا برای رسیدن به آن جلب نکند، دیگر وقت برایش نمی‌گذارم. ما زمان زیاد نداریم. یک شبانه‌روز هم‌ماش ۲۴ ساعت است. مثلاً غذا چه بخورم یا چه بپوشم، از آن مواردی هستند که فکر و وقت برایشان نمی‌گذارم.

● کی و برای چه کسانی معشوق بودید؟

● (باز همان نگاه و همان تبسم) نمی‌دانم باید از آن‌ها پرسید؛ شاید پدر و مادرم، برادرها و خواهرم، خانمم.

● خدا.

● خلقتی وجود دارد که سنت‌های الهی بر آن حاکم است. با سنت الهی می‌توانید هم‌گام شوید و کار کنید، اما نمی‌توانید آن را وارونه کنید. خدا، این سنت‌ها را خلق کرده است.

● به تقدیر از پیش نوشته اعتقاد دارید!

● معلوم است که نه! (با همان نگاه و همان تبسم) به سنت‌های الهی اعتقاد دارم. اما تقدیر از پیش نوشته شده، یعنی برخلاف اراده و خواست انسان، نه.



• بعضی مردها مخصوصاً اگر کارهای خیلی مهم و جدی داشته باشند و به کارهای دیگر نرسند، می‌گویند دنیای بدون زن‌ها دنیای بهتری بود. درست است؟

• نه، مادرم در زندگی من نقش مؤثری داشته است و من و خانمم این‌طور زندگی نمی‌کنیم. بیشترین تفاهم را با هم داریم.

• یک دانشمند و پژوهشگر در خانه چه شکلی است؟

• من و همسرم در پژوهشکده با هم همکار هستیم و از این‌جا تا خانه و از خانه تا این‌جا همانی هستیم که هستیم؛ دو شکل نیستیم.

• داستان فرار مغزها در مورد شما و همسران اتفاق نیفتاده است؟

• (با همان تبسم) چند سالی در آمریکا و ایتالیا بودیم. چند سال پیش توسط دوستان و اهالی فیزیک دعوت شدیم و آمدم به ایران و حالا هم مشغول هستیم.

• دید شما به علم و یافته‌های علمی، جهانی است یا کشوری؟

• علم جهانی است. در هیچ‌جای دنیا، هیچ یافته‌ی علمی را نمی‌توان محدود کرد. علم و یافته‌های علمی جهانی هستند و محدود به یک کشور و دانشمندان آن کشور نمی‌شوند.

• برای شما به‌عنوان یک پژوهشگر، وطن بهتر است یا کشورهای پیشرفته‌تر علمی؟

• به نظرم زندگی یک معامله است، حالا هر جا که باشید. چیزهایی را به‌دست می‌آورید و چیزهایی را از دست می‌دهید. در آمریکا رفتار جامعه، به‌خصوص جامعه‌ی علمی با ما خیلی خوب بود، اما باز هم آدم آن‌جا احساس تعلق ندارد. این‌جا فروشنده و بقال محله با تو سلام

و علیک دارد. تو را نبیند، سراغت را می‌گیرد و از این قبیل تعلقات. هر چند آن‌جا در مراکز علمی شرایط بهتری حاکم است.

• حقوق و مزایا چه‌طور؟

• در تمام دنیا، حقوق و پرداخت‌ها به یک چهره‌ی پژوهشی و علمی، خیلی با پرداخت به دیگران تفاوت ندارد. تفاوت در مسئله‌ی تورم است. آن‌جاها چون تورم کنترل شده، خرج و دخل با هم یکسان است.

• این واژه‌ها از دید فیزیکی چه‌رنگی هستند؟

• محبت: آبی

• صلح: سبز

• آزادی: سفید

• دوستی: خاکستری

• دانشمند و پژوهشگر در خانه چه‌کاره است؟

• پژوهشگر، در حالی که به موضوعات کارش فکر می‌کند، کارهای خانه را هم انجام می‌دهد. من و خانمم در این مورد خیلی فرق نداریم.

• چه کسی آشپزی می‌کند؟

• بیشتر خانمم.

• ساده و قابل درک، پژوهشکده‌ی فیزیک برای ایران و مردمش چه می‌کند؟

• ببینید، پژوهش و نتایج آن طوری نیست که خیلی سریع و فوری، سودی را عاید مردم کند. حتی از صدها سال قبل هم مردم می‌دانستند، پژوهش و پژوهشگر فایده‌های بسیاری برای مردم دارند، اما این فایده‌ها فوری به‌دست نمی‌آیند، بلکه در درازمدت نه تنها عاید مردم یک کشور که مردم جهان می‌شوند.

• شادترین لحظه‌ی زندگی‌تان را به یاد دارید؟ کی بود؟

• از این لحظه‌های شاد کم نبوده

است. خیلی لحظه‌های شاد داشته‌ام. • مثل...

• هر وقت که از تلاش‌هایم نتیجه‌ی مطلوبی به‌دست می‌آورم، همان لحظه شادترین لحظه‌ی زندگی‌ام است.

• دوست صمیمی دارید؟

• دوست صمیمی چه‌کسی است؟ چه تعریفی دارد؟

• کسی که دوست دارید اوقاتی را با او باشید. با هم حرف برای گفتن دارید. علاقه و سلیقه‌ی مشترک. باهم تفریح کنید. و شادی و اندوه‌تان را با هم تقسیم کنید.

• این نشانه‌هایی که می‌دهید خانمم است.

• سؤال آخر، چون نیم ساعت ما تمام شده است. هرگز در زندگی کم آورده‌اید؟ کی؟ کجا؟

• بله، در روابط اجتماعی.

• و حرف آخر شما؛ برای جوانان رشد جوان، پیشکش استاد چه دارید؟

• یک ضرب‌المثل قدیمی که شاید پیش‌پا افتاده به نظر بیاید، اما من این را می‌گویم و می‌گویم آن را جدی بگیرید؛ خیلی جدی!

پیشکش استاد:

«هر گلی بزنی به سر خودت زدی.»

معما و سرگرمی

بهارک دماوندی



۱

میزان شیردهی چهار گاو سیاه و سه گاو قهوه‌ای در پنج روز مساوی مقدار شیردهی سه گاو سیاه و پنج گاو قهوه‌ای در چهار روز است. گاو چه رنگی، شیر بیشتری می‌دهد؟

۲

طرف چپ برابری‌های زیر را با استفاده از دقیقاً چهار رقم ۴ و چهار عمل اصلی (جمع، تفریق، ضرب و تقسیم) کامل کنید.

..... = ۰
..... = ۱
..... = ۲
..... = ۳
..... = ۴
..... = ۵

..... = ۶
..... = ۷
..... = ۸
..... = ۹
..... = ۱۰

۳

در شکل زیر سه جعبه نمایش داده شده‌اند. داخل فقط یکی از جعبه‌ها یک قطعه طلا وجود دارد و دو جعبه‌ی دیگر خالی هستند. روی هر جعبه عبارتی نوشته شده است. فقط یک عبارت راست است و دو عبارت دیگر دروغ هستند. کدام جعبه حاوی طلا است؟



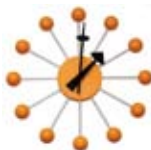
پایه‌های ششمی

۲. اعداد ۶ و ۱۰ کوچک‌ترین دو عدد صحیحی هستند که چنین ویژگی‌هایی دارند. توجه کنید:

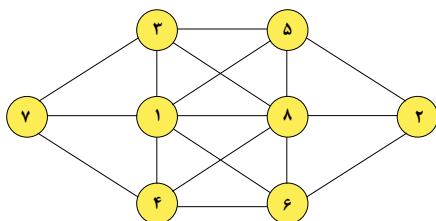
$$۱۰^۲ - ۶^۲ = ۱۰۰ - ۳۶ = ۶۴ = ۴^۳$$

$$۱۰^۳ - ۶^۳ = ۱۰۰۰ - ۲۱۶ = ۷۸۴ = ۲۸^۲$$

۱. در فاصله‌ی زمانی ۱۲ ظهر تا ۱۲ شب، عقربه‌ی دقیقه‌شمار ۱۰ مرتبه از عقربه‌ی ساعت شمار عبور می‌کند.



۳. به شکل مقابل توجه کنید. هیچ دو عدد متوالی در این شبکه با یک پاره‌خط به هم متصل نشده‌اند. البته جواب‌های دیگری هم امکان دارند.



محمد حسن حسینی

زندگی و شعر زنده یاد عمران صلاحی

شاعری با انشک‌های خندان



زندگی

نگاهی به شعر

عمران آن چنان که خود می‌گفت در شعر به دنبال برخورد بی‌شائبه با اشیا و نوعی عرفان و یگانگی با جهان بود. او بیش از وزن به توازن می‌اندیشید؛ به تعبیر خودش، رسیدن به نوعی تعادل که ساختار شعرش را می‌ساخت. او خود درباره‌ی شعرش گفته است: «شاعر برای رسیدن به هماهنگی و توازن باید از هر روشی بهره‌بردار؛ نه فقط از اوزان عروضی. شعرهای من مثل آجیل چهارشنبه‌سوری است، میان آن‌ها همه‌چیز پیدا می‌شود.»

عمران شخصیت متعهد روشن‌فکرانه‌اش را در طنز دنبال کرده است. او در شعرش چیستان نمی‌سازد، از بازی‌های ظاهری و زبانی صرف‌دوری می‌کند و برای همین مخاطب شعر او هیچ‌گاه در دریافت مفهوم شعرش دچار ابهام نمی‌شود. صلاحی سهل و ساده سخن می‌گوید؛ سهل اما ممتنع. شعرهای تلخ صلاحی همان قدر مخاطب را به گریه می‌اندازد که اشعار طنزش به ریسه رفتن مخاطب منجر می‌شود. تلخی برخی از اشعار او برگرفته از وجود شاعرانه و غمگانه‌ی خود اوست. شعرهای عمران صلاحی سرشار از جمله‌های صمیمی و شاعرانه است. صلاحی آن قدر در این زمینه موفق عمل کرده که بیشتر شعرهایش تکیه کلام و ورد زبان مخاطب‌هایش شده است.

عمران صلاحی، دهم اسفند سال ۱۳۲۵، در امیریه‌ی تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی خود را در شهرهای قم، تهران، و تبریز به پایان رساند. نخستین شعر او در مجله‌ی «اطلاعات کودکان» به سال ۱۳۴۰ چاپ شد. عمران نوشتن را از مجله‌ی توفیق و به دنبال آشنایی با پرویز شاپور در سال ۱۳۴۵ آغاز کرد. سپس به سراغ پژوهش در حوزه‌ی طنز رفت. او شعر جدی هم می‌سرود و نخستین شعرش در قالب نیمایی، در «مجله‌ی خوشه» در سال ۱۳۴۷ منتشر شد. عمران صلاحی همکاری با مجلات بسیار و نیز فعالیت در رادیو، شورای عالی ویرایش صدا و سیما، و چند مرکز فرهنگی دیگر را در کارنامه‌ی خود دارد. این شاعر صمیمی اهل آذربایجان، در میان اهل طنز به «آقای حکایتی» معروف بود و نوشته‌هایش با عنوان ثابت «حالا حکایت ماست»، از نمونه‌های ماندگار طنز معاصر ایران به شمار می‌رود. سرانجام در یک صبح غمگین پاییزی سال ۱۳۸۵، در بیمارستان توس، روح این شاعر مهربان به تعبیر خودش «از سقف گذر کرد» و به آسمان پر کشید.



شاعران امروز ایران

آثار

● طنزآوران امروز ایران با همکاری
بیژن اسدیپور؛ گریه در آب؛ قطاری
در مه؛ ایستگاه بین راه؛ هفدهم؛
پنجره دن داش گلیر (به زبان ترکی
آذربایجانی)؛ رویاهای مرد نیلوفری؛
شاید باور نکنید (چاپ سوئد)؛ یک
لب و هزار خنده؛ حالا حکایت ماست؛
گزینه اشعار؛ آی نسیم سحری؛ ناگاه
یک نگاه؛ ملا نصرالدین؛ از گلستان

من ببر ورقی؛ باران پنهان؛ هزار
و یک آینه؛ آینا کیمی (به زبان
ترکی آذربایجانی)؛ تفریحات سالم؛
طنز سعدی در گلستان و بوستان؛
زبان بسته‌ها (منتخبی از قصه‌های
حیوانات به نظم)؛ عملیات عمرانی؛
خنده‌سازان و خنده‌پردازان؛ موسیقی
عطر گل سرخ؛ مرا به نام کوچکم
صدا کن و...

نمونه‌ی اشعار

● دفتر من در وسط
باد ورق می‌زند
برگی از آن می‌کند
نام تو در باغ‌ها
ورد زبان می‌شود

●● بر سرش چتر گرفتم
دیدم ...
او خودش باران است.

●●● مادرم روی سرم قرآن گرفت
آیه‌ها در پیش چشمم جان گرفت
ابرها از چارسو گرد آمدند
رفتم و پشت سرم باران گرفت

●●● کمک کنین هلش بدیم، چرخ ستاره پنجره
رو آسمون شهری که ستاره برق خنجره
گلدون سرد و خالی رو، بذار کنار پنجره
بلکه با دیدنش یه شب، وا بشه چن تا خنجره
به ما که خسته‌ایم بگه، خونه باهار کدوم وره؟
تو شهرمون آخ بمیرم، چشم ستاره کور شده
برگ درخت باغمون، زباله‌ی سپور شده
مسافر امیدمون، رفته از اینجا دور شده
کاش تو فضای چشممون، پیدا بشه یه شاپره
به ما که خسته‌ایم بگه، خونه باهار کدوم وره؟

... آهای فلک که گردنت، از همه‌مون بلن تره
به ما که خسته‌ایم بگو، خونه‌ی باهار کدوم وره؟

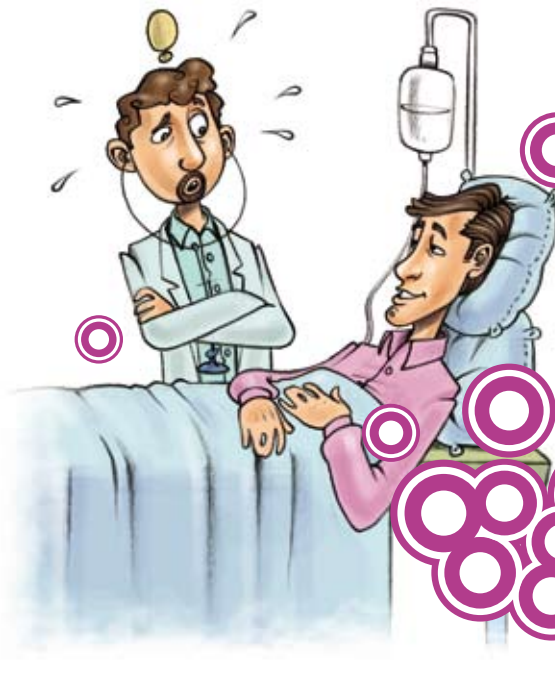


تصویرگر: محمد اکبری



استخر

آقای، به اصطلاح یک شبه پولدار شد و آپارتمان بزرگی در یک مجتمع مسکونی گران قیمت خرید. مدیر ساختمان توضیحات لازم را درباره‌ی مقررات مجتمع داد و دست آخر اضافه کرد: «حالا می‌رسیم به استخر ... باید عرض کنم این استخر بسیار مجهزه ... فقط همگی باید مراقب بچه‌ها باشیم... نکته‌ی مهم اینه که بدونین، اگر یه وقت دیدین یه بچه‌ی کوچولو داره توی قسمت عمیق آن خفه می‌شه، فقط یازده ثانیه وقت دارین که نجاتش بدین.» آقای تازه‌وارد فکری کرد و گفت: «نگران نباشین ... اگه روز تعطیل باشه، من می‌تونم خیلی بیشتر از اینا وقت بذارم.»



حالت کما

پزشک حاذق یک بیمارستان معتبر، بالای سر بیماری رفت که چند لحظه قبل، از حالت کما بیرون آمده بود.
- خانم پرستار، این آقا چند روز توی کما بودن؟
- فقط سه روز آقای دکتر.
دکتر مریض را معاینه کرد و گفت: «باید مدتی فقط آب مرغ رقیق و سرد بدون نمک بخورند ... فعلاً بدنشون ضعیفه.»
همین موقع، مریض چشم‌هایش را باز کرد و گفت:
«آقای دکتر ... اگه امکان داره، بنده دو هفته‌ی دیگه توی کما بمونم که پایه‌م قوی بشه!»

نوشابه‌ی گازدار

مهمان‌داران هواپیما مشغول پذیرایی شام بودند که صدای خلبان از بلندگو شنیده شد:

«مسافران گرامی ... متأسفانه باید به اطلاعاتون برسونم که هر دو موتور هواپیما آتش گرفته ... بنابراین من سعی می‌کنم تا چند ثانیه‌ی دیگه، عملیات فرود اضطراری رو انجام بدم ... البته ما در حال حاضر روی اقیانوس اطلس شمالی هستیم. به احتمال نود و نه درصد هواپیما در اثر برخورد با امواج، تکه تکه می‌شه و همه نابود می‌شن ... اگه این اتفاق نیفته، به احتمال نود و نه درصد کوسه‌ها همه‌ی ماها رو می‌خورن ... اگه این اتفاق نیفته، به احتمال نود و نه درصد همه‌مون در اقیانوس خفه می‌شیم ... اگه این اتفاق نیفته، به احتمال نود و نه درصد همه‌مون از سرما یخ می‌زنیم ... اگه این اتفاق نیفته و کسی به ساحل جزیره برسه، به احتمال نود و نه درصد آدم‌خورهای جزیره، ایشون رو می‌خورن.»

با شنیدن این حرف‌ها، هواپیما چند لحظه در سکوت فرو رفت. اما مرد بسیار متشخص و موقری سکوت را شکست. او مهمان‌دار را صدا زد و گفت: «لطفاً این نوشابه رو ببرین برای من یه دوغ بدون گاز بیارین ... چون اگه نوشابه‌ی گازدار بخورم، به احتمال صد درصد تا دو ساعت دیگه سوزش معده می‌گیرم.»



عادت

در توالی عمومی کثیف یکی از پارک‌ها، مدت زیادی بود که دو مرد، منتظر بودند تا کار بچه‌های کوچولویشان تمام شود. لازم است یادآوری کنم که هواکش آن محل هم خراب بود.

مرد اول برای این که سر صحبت را باز کند، رو به مرد دوم گفت: «من عادت دارم این جور وقتا روزنامه بخونم.»

مرد دوم گفت: «منم عادت دارم این جور وقتا بالا بیارم.»



بها آبرو

محمد رضا سنگری

بر سر آبرو و ارزش خویش معامله کرده‌اند.

چه جنایت‌ها که محصول همین معامله‌های کوچک و حقیر است!

جعه‌ده، به رؤیای همسری یزید، در کوزه‌ی همسرش، **امام مجتبی (ع)** زهر ریخت و هرگز به آرزویش نرسید.

عمر سعد رؤیای ری داشت و جنایت غم‌بار کربلا را رقم زد، اما هرگز به «ری» نرسید و سرانجام سرش بازیچه‌ی کودکان کوفه شد!

یک روز پیامکی زیبا و تأمل برانگیز دریافت کردم؛ ساده، اما عمیق با این مضمون: «ما قرار است قیمتی زندگی کنیم، نه به هر قیمتی زندگی کنیم.» راستی قیمت ما چه قدر است؟ اصلاً چه کسی می‌تواند بر انسان قیمت بگذارد؟ وقتی خریدار انسان خداست، وقتی فرشتگان به پایش افتاده‌اند؛ وقتی **علی (ع)** می‌گوید: «بهشت قیمت شماست خود را به کمتر از آن نفروشید...»

بعضی چه قدر ساده و ارزان خود را می‌فروشند! بعضی به بهایی اندک، همه‌ی ارزش و آبروی خود را به حراج می‌گذارند. اتفاقاً تاریخ پر از ناکامی آدم‌هایی است که در رؤیای رسیدن به خواسته‌هایی کوچک،

چرا دور برویم؟ صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها گواه است که بعضی‌ها چه قیمت و بهای کمی برای خود قائل‌اند. همین چهره‌های شطرنجی، همین صورت‌های پوشیده در میان دست‌ها، و همین: متأسفم، پشیمانم. کاش مرا ببخشند، نتیجه‌ی نشناختن قیمت خویش است. بها و ارزش انسان چنان بالا و بالاست که سنگین‌ترین مجازات‌های خدا، برای آنان است که «قدر» و «حیثیت» دیگران را شکسته یا لکه‌دار می‌کنند. در کنار آن، بالاترین پاداش و ارج و اجر مال کسانی است که آبرویی را پاس می‌دارند، عیبی را می‌پوشانند و از خطا و لغزش می‌گذرند.

حتی نباید کاری کرد که ناگزیر به عذرخواهی شد. تا می‌توانیم چنان سنجیده عمل کنیم که بعدها محکوم به عذرخواهی نباشیم؛ چرا که عذرخواهی مداوم از اعتبار و ارزش انسان می‌کاهد. خوب است این توصیه‌ی زیبا و حکیمانه‌ی امام عاشورا در گوش و هوشمان طنین‌افکن شود که: «کاری مکن که از آن پوزش بخواهی؛ زیرا مؤمن نه بد می‌کند و نه عذر می‌طلبد، و منافق هر روز بد می‌کند و عذر می‌خواهد.»^۱ این نمونه‌ی رفتار و سیرت زیبای حسینی گویاتر از هر چیز، پاسداشت و حفظ آبرو را گوشزد می‌کند: نیازمندی در نوشته‌ای نیازش را به دست امام داد. اما همین که دریافت هزار دینار درخواست دارد، نامه را نخواند و به خزانه‌دار گفت: «به او پرداخت کن.»

به امام گفتند: «چرا نخواندی و پرداخت کردی؟» پاسخ امام این بود: «تا وقتی من آن را بخوانم، خداوند درباره‌ی ایستادن این مرد پیش رویم مرا بازخواست می‌کند» (در طول خواندن نامه مرد شرمسار ایستاده و این کار نوعی تحقیر و ارزش‌شکنی است).

شگفت‌تر آن است که مرد پس از دریافت پول، شروع به شمارش آن کرد. خزانه‌دار امام به او گفت: «مگر چیزی به ما فروختی که این‌گونه واری می‌کنی؟»

مرد نیازمند گفت: «بله، آبرویم را فروختم!» امام حسین فرمود: «او راست می‌گوید. به وی دو هزار دینار دیگر بده. هزار دینار اول برای نیازی که داشت، هزار دینار دوم برای آبروی او، و هزار دینار سوم برای این که پیش ما آمده است.»^۲

نه شرم نشسته بر پیشانی و نگاه دیگران را فراهم آوریم و نه خود به گونه‌ای رفتار کنیم که ارزش‌ها، شخصیت و آبروی ما خدشه و ضربه بپذیرد. قیمت ما بسیار بالاست.

به هر بهانه و با هر تنگنایی، بلافاصله خود را پیش دیگران تحقیر نکنیم. عزت‌نفس نه غرور کاذب، از ویژگی‌های انسان‌های فرهیخته و بزرگ است.

دیگر باره همان جمله‌ی نخستین را - همان پیامک آغازی را - تقدیمتان می‌کنیم که:

«ما قرار است قیمتی زندگی کنیم، نه به هر قیمتی زندگی کنیم.»
لطفاً این پیامک را همین لحظه به روح و ذهنتان مخابره کنید.

پی‌نوشت

۱. فرهنگ جامع سخنان امام حسین(ع)، ترجمه‌ی علی مؤیدی. نشر معروف: چاپ اول.

۱۳۸۳، ۸۴۸.

۲. اخلاق حسینی، جعفر بیاتی، ترجمه‌ی موسی دانش، بنیاد پژوهش‌های اسلامی.

مشهد، ۱۳۸۶، ص ۸۳.

نکونام، هافبک بازی ساز ایران



نکونام در کودکی

نکونام در باشگاه‌های فوتبال

نام باشگاه	سال شروع
نوجوانان نفت تهران	۱۳۷۱
نوجوانان سایپای تهران	۱۳۷۲
جوانان راه آهن تهران	۱۳۷۳
پاس تهران	۱۳۷۷
الوحدهی امارات	۱۳۸۴
الشارجهی امارات	۱۳۸۵
اوساسونای اسپانیا	۱۳۸۵ تاکنون

با جواد نکونام

- تولد: ۱۶ شهریور ۱۳۵۹
- محل تولد: شهر ری (دومین فرزند خانواده)
- ورود به تیم ملی بزرگسالان ایران: ۱۳۷۹
- تیم کنونی: اوساسونا
- اولین بازی ملی: بازی دوستانه با اکوادور
- پست بازی: هافبک (کاپیتان تیم ملی ایران)
- تعداد بازی‌های ملی: بیش از ۱۰۰ بازی
- حضور در جام جهانی: یک دوره.

فوتبال در گذر زمان

بین رشته‌های ورزشی که در آن‌ها، افراد یا تیم‌های ورزشی با هم به رقابت می‌پردازند، «فوتبال» رشته‌ای است که در سراسر جهان، میلیاردها نفر را طرفدار خود کرده است. از زمانی که در چین، بازی «تسوچو» با یک توپ چرمی و شبیه به فوتبال کنونی انجام می‌شد، تا امروز که «جام جهانی فوتبال» برگزار می‌شود، همواره این مسابقات تماشایان بی‌شمار داشته است. اولین مسابقات جام جهانی فوتبال، در صدمین سالگرد استقلال کشور «اروگوئه»، در سال ۱۹۳۰ برگزار شد. بعدها کشورهایی چون برزیل،

در اکثر جام‌های جهانی برگزار شده، شرکت کردند و در بعضی از ادوار آن، این جام معروف طلایی را با خود به کشورشان بردند. فینال جام جهانی فرانسه را در سال ۱۹۹۸، دوست‌داران و علاقه‌مندان فوتبال هرگز فراموش نمی‌کنند. در آن دوره، فرانسه با ۳ گل، برزیل را شکست داد. زیدان، بازیکن مسلمان این تیم، در یک روز رویایی، با دو گل زده و بازی‌سازی فوق‌العاده‌ی خود، موجبات قهرمانی فرانسه را فراهم ساخت.

ذهن تمام ایرانیان بر جای گذاشت. در این بازی، حمید استیلی، بازیکن خوش اخلاق و سرمربی تیم «استیل آذین»، با یک ضربه‌ی سر، اولین گل بازی را در نیمه‌ی اول، وارد دروازه‌ی آمریکا کرد. در نیمه‌ی دوم نیز، پاس تماشایی علی دایی، مهدی مهدوی کیا را در موقعیت تک‌به‌تک با دروازه‌بان حریف قرار داد و او نیز با یک ضربه‌ی حساب شده، دومین گل بازی را به حریف آمریکایی خود تحمیل کرد و «طعم تلخ شکست را به تمام آمریکایی‌ها چشاند.»

• هافبک بازی ساز
دومین فرزند حسن آقا و فاطمه خانم، در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۵۹ متولد

تاجیکستان، موفق شد ۴ گل از ۱۲ گل زده‌ی تیم ایران را وارد دروازه‌ی حریف کند.

با تشکیل تیم ملی امید برای رقابت‌های مقدماتی المپیک ۲۰۰۰ سیدنی، نام جواد نیز به عنوان یکی از بازیکنان، در فهرست انتخابی مربیان قرار گرفت. بهار ۱۳۷۹ بود که جواد برای حضور در تیم ملی بزرگسالان فوتبال در تورنمنت چهارجانبه‌ی آمریکا، برای اولین بار از سوی **جلال طالبی**، سرمربی آن روز تیم ملی ایران دعوت شد و اولین بازی ملی خود را در تیم بزرگسالان، در مقابل تیم ملی اکوادور تجربه کرد.

حضور در جام جهانی ۲۰۰۶، هر چند با موفقیت تیم ملی ایران همراه نبود، اما



سبب شد تا چند باشگاه اروپایی خواهان جذب هافبک جوان تیم ملی ایران شوند. «اوساسونا»، تیم انتخابی جواد از بین باشگاه‌های پیشنهاد دهنده شد و او اولین بازیکن ایرانی شد که در «لالیگا» بازی می‌کرد. گل زیبای او در دقیقه‌ی ۱۱۹ در مرحله‌ی یک چهارم نهایی جام یوفا به تیم «بوردو» فرانسه، نه تنها نام «تکو» را در ورزشگاه «رینود ناوارا»^۲ به سر زبان‌ها انداخت، بلکه او را به یکی از بازیکنان ثابت تیم اوساسونا تبدیل کرد. شکست رئال مادرید توسط اوساسونا در لالیگا که سبب بقای آن در لیگ اول کشور اسپانیا شد، دل هزاران هوادار جواد را شاد کرد.

شد. علاقه‌ی بی‌شمار مادر بزرگ خانواده به حضرت **جواد(ع)**، سبب شد که حسن آقا نام جواد را برای فرزند دومش انتخاب کند. شروع حملات رژیم بعثی عراق، شیرینی تولد جواد را برای خانواده‌ی نکونام به تلخی تبدیل کرد. پدر جواد که به عنوان «تکنیسین» هواپیما در فرودگاه مهرآباد مشغول به کار بود، به خاطر شرایط آن روزها، بیشتر اوقات خود را در محل کار می‌گذراند و خدمت به کشور عزیزش را به دیدن خانواده و میهمان تازه رسیده‌ی آن ترجیح می‌داد.

همیشه بعد از تعطیل شدن مدرسه، جواد با دوستان خود در محله‌شان در شهر ری، ترتیب یک بازی فوتبال را می‌دادند. بچه‌های محل، همیشه دوست داشتند در تیمی باشند که جواد در آن بازی می‌کرد. اکثر اوقات، تیم او برنده‌ی بازی می‌شد.

هرگاه جواد با پدر خود به دیدن مسابقات فوتبال می‌رفت، تصور می‌کرد که روزی او هم فوتبالیست بزرگی می‌شود و در حضور هزاران تماشاگر بازی می‌کند. از بازی **مختاری فر** - یکی از بازیکنان تیم استقلال - خیلی خوشش می‌آمد. جسارت، علاقه و پشتکار او باعث شد تا به تیم نوجوانان نفت تهران بپیوندد. انتقال مربیان آن روز نفت به تیم سایپا، عاملی شد تا او نیز به تیم نوجوانان سایپای تهران منتقل شود.

بازی‌های خوب، درگیرانه، رو به جلو و شوت‌های از راه دور جواد، کم‌کم او را به بازیکنی با آتیه و ثابت تبدیل می‌کرد.

در بازی‌های مقدماتی نوجوانان آسیا در مرداد ۱۳۷۵، او نیز به عنوان یکی از بازیکنان «تیم ملی نوجوانان ایران» انتخاب شد و در بازی تیم ایران با تیم نوجوانان



پی‌نوشت

۱. برگرفته از فرمایشات مقام معظم رهبری - پس از دیدار دو تیم.
۲. ورزشگاه اختصاصی باشگاه اوساسونا.

می ایستم به اقامه‌ی نور

تکبیر می‌گوییم (مجموعاً پنج مرتبه)
۸. در پایان هر یک از نمازهای پنج‌گانه، سه
تکبیر آمده است (مجموعاً ۱۵ مرتبه).
۹. بعد از هر نماز ۳۴ مرتبه تکبیر به عنوان
تسبیحات حضرت زهرا می‌گوییم (مجموعاً ۱۷۰
مرتبه).

دلم را گره می‌زنم به بلندای رحمت. می‌ایستم
رو به آفتاب. دریا در من می‌خروشد. چشم‌هایم
آینه باران می‌شوند و دستانم پر از شوق تمنا.
می‌ایستم بر سرزمین سجاده.

می‌خوانم تو را به هزار نام
مقدس. قاصدک‌های
عاشقی، دنیای مرا پر
می‌کنند. عطر بهشت
در ریه‌هایم می‌دود
و مهربانی تو مرهم
تنهایی‌ام می‌شود.
بزرگ تویی که مرا
این‌چنین آفریده‌ای،
از مشتی خاک و
تکه‌ای آفتاب و در
من دمیدی از بزرگی
خودت و من عاشق
شدم. «الله اکبر!»

معنای تکبیر

«الله اکبر»، یعنی خدا
برتر از همه‌ی موجودات
حسی، عقلی، ملکی و ملکوتی
است.
«الله اکبر»، یعنی خدا برتر از

امام علی (علیه‌السلام) می‌فرمایند: «بالا بردن دست
در نماز، همان بندگی است.»
دست‌هایم را بالا می‌برم و می‌ایستم به اقامه‌ی نور.
آسمان خم می‌شود و یکی از ستاره‌هایش را به سینه‌ام
سجاق می‌کند. حالا من هم برای خودم کسی می‌شوم و
دل می‌دهم به بلندای رستگاری و با تمام وجودم، بزرگ
بودنش را فریاد می‌کنم: «الله اکبر!»

پیامبر خدا (ص) می‌فرمایند: «هر چیز گزیده‌ای دارد و
گزیده‌ی نماز، تکبیر نخستین است.»

«الله اکبر»، بیشترین ذکر است که هم در مقدمات
نماز، هم در خود نماز و هم در تعقیبات آن گفته می‌شود.
به‌طوری که هر مسلمان در طول یک روز، فقط در
نمازهای پنج‌گانه‌ی واجب (نه نمازهای مستحب)، حدود
۳۶۰ مرتبه آن را تکرار می‌کند؛ بدین صورت:

۱. برای هر پنج نماز اذان می‌گوید و در هر اذانی شش
مرتبه «الله اکبر» گفته می‌شود (مجموعاً ۳۰ مرتبه).
۲. برای هر پنج نماز اقامه می‌گوید که در هر اقامه‌ای
چهار مرتبه الله اکبر گفته می‌شود (مجموعاً ۲۰ مرتبه).
۳. قبل از تکبیره‌الاحرام، در هر پنج نماز، شش تکبیر
مستحب است و تکبیر هفتم، همان «تکبیره‌الاحرام»
واجب است (مجموعاً ۳۰ مرتبه).
۴. تکبیره‌الاحرام آغاز نمازها که در مجموع پنج تکبیر
می‌شود.

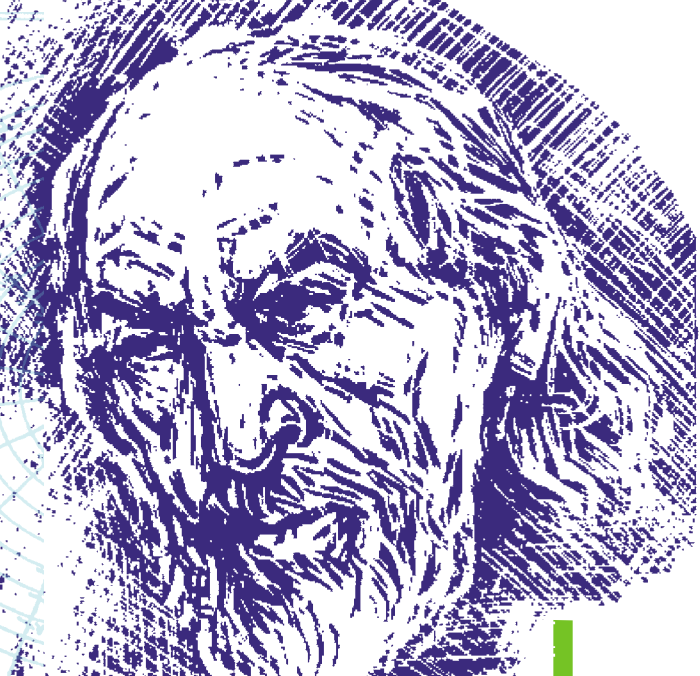
۵. قبل از هر رکوع، در ۱۷ رکعت یک تکبیر آمده است
(مجموعاً ۱۷ مرتبه).
۶. در هر ۱۷ رکعت نماز، دو سجده داریم که برای هر
سجده دو تکبیر مستحب است: یکی قبل و یکی بعد از
آن (مجموعاً ۶۸ مرتبه).
۷. هر نماز یک قنوت دارد که قبل از هر قنوت یک

آن است که کسی بتواند او را توصیف کند ... امام صادق (ع) می‌فرماید: همین که تکبیر می‌گویی، باید همه چیز نزد تو کوچک شود، جز او. و گرنه این که انسان با زبان تکبیر بگوید، اما دل به دیگری بسته باشد، دروغ‌گویی و حيله‌گری است. به خاطر همین امر، خداوند شیرینی ذکر خود را از او می‌گیرد.

وقتی هوا پر است ز عطر افاقیا
حس می‌کنی تو هستی و یک حس آشنا
حس می‌کنی رها شده‌ای در مه و نسیم
حس می‌کنی سبک شده‌ای مثل ابرها
حس می‌کنی خوش‌ست اگر شست‌وشو دهی
از هر چه هست و نیست غبار ملال را
وقتی که پلک می‌نهی از شوق روی هم
پر می‌شود تمام وجودت از این هوا
تو بی‌خیال می‌روی آرام ناگهان
... چیزی ترا نهفته صدا می‌زند، بیا
یک لحظه هر چه هست فراموش می‌شود
یک رشته راه می‌کشد از روح تا خدا
اینک تویی رها شده با جان عطرناک
مهمان فصل سبز، در آفاق آشنا
محمد جواد محبت

در قرآن واژه‌ی تکبیر فقط یک بار آمده است. آن هم در آیه‌ی آخر «سوره‌ی اسرا». خداوند بلندمرتبه در این آیه خطاب به رسول‌شان می‌فرماید: «بگو ستایش مخصوص خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده است و نه شریکی در حکومت دارد، و نه به خاطر ضعف و ذلت (حامی و سرپرستی برای اوست و او را بسیار بزرگ بشمار.» مفسران در تفسیر آن گفته‌اند: «تکبیر» به معنای تعظیم و بزرگ دانستن خداوند و هم‌چنین به معنای الله اکبر گفتن است.

ایستاده‌ام! در بلندای دعا و انابه. در وسعت لایتناهی نماز و نیاز. در حریم دست‌های به آسمان گشوده. در جشنواره‌ی بی‌دریغ خواستن‌ها و رسیدن‌ها. ایستاده‌ام روبه‌روی گلدسته‌های سبز اجابت. با تمام حضور وضو می‌گیرم و سجاده‌ی مالا مال از گل و ریحان را می‌گسترم به سمت قبله‌ی عشق. صدایی در من فریاد می‌زند: «الله اکبر!»



پنجره‌ای رو به ابن عربی و فصوص الحکم

نگین حکمت‌ها

در علوم مختلف زمان خود دست داشت و به این سبب سخنان عرفانی را با توجیهات و تعبیرات حکمی درآمیخت و در حقیقت عرفان و حکمت اشراقی را به هم پیوست و مسئله‌ی وحدت وجود را با قواعد عقلی و اصول علمی و استدلالی توضیح داد^۱ (صفا، ۱۳۷۸: ۱۶۸ و ۱۶۹).

جست‌وجو در دریای معنی

تعداد کتاب‌های ابن عربی را برخی ۲۴۰، برخی دیگر ۴۰۰ و عده‌ای ۵۰۰ عنوان دانسته‌اند و عثمان یحیی ۸۴۸ و ویلیام چيستیک نزدیک به ۹۰۰ عنوان گفته‌اند. مهم‌ترین کتاب‌های او، دو کتاب بسیار ارزشمند «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» هستند.

بخت بلند ابن عربی یار بود که از اندلس به مکه رفت و در آن‌جا با شیخ مجدالدین اسحاق دوستی پیدا کرد و صدرالدین، پسر مجدالدین مجذوب اندیشه‌ها و دیدگاه‌های او شد. سفر او به مکه در سال ۵۹۸ هجری قمری، فرصتی بود برای دیدار با بزرگان عالم شرق. او در همان سال نگارش فتوحات مکیه را آغاز کرد و در سال ۶۲۹، تحریر اولیه‌ی آن را به پایان برد. تحریر نهایی این کتاب ارزشمند نیز هفت سال به طول انجامید تا ابن عربی آن را در سال ۶۳۶، دو سال قبل از مرگش، به پایان برساند.

شمس تبریزی درباره‌ی محیی‌الدین عربی گفته است: «کوهی بود، کوهی نیکو. هم درد بود. نیکو مونس بود. شگرف مردی بود شیخ محمد».

این شگرف مرد، آن‌قدر بزرگ بود که توانست با آثار بسیارش بر متفکران قرن‌های پس از خود نیز تأثیر بگذارد. آثار او به کشف و شهودی می‌ماند که حاصل الهامات غیبی است. او از آن دسته اندیشه‌مندی است که علاقه‌ی بسیاری به نوشتن دارند و اصل نوشتن برای آن‌ها به اعتیادی خوش خیم تبدیل شده است.

«ابن عربی» مشهورترین نام برای محمد بن علی ابن عربی است. او ایرانی نیست، اما به دلیل تأثیر بسیاری که بر اندیشه‌ی اندیشه‌ورزان اسلامی گذاشته است، همواره به عنوان یکی از مشهورترین فیلسوفان و متفکران اسلامی، از او نام برده می‌شود.

به گفته‌ی استاد ذبیح‌اله صفا: «کسی که از همه‌ی اینان [فیلسوفان و مشایخ صوفیه] در بخشیدن صورت علمی به تصوف سهیم‌تر است، محمد بن علی بن محمد، معروف به محیی‌الدین ابن عربی است که نسبتش به حاتم طایی می‌رسد. مَولِد (زادگاه) و منشأ او اندلس (اسپانیا) بود و به همین سبب نحوه‌ی اندیشه‌ی او با دیگر صوفیان تفاوت بزرگ داشت ... شیخ محیی‌الدین

یافتن نگین حکمت

اما فصوص الحکم که یکی از ارزشمندترین متون حکمی و فلسفی است و به قولی، وصیت‌نامه‌ی فکری و عقیدتی ابن عربی به شمار می‌آید، از ۲۷ «فص» تشکیل شده است. فص به معنای نگین است و فصوص جمع فص.

به گفته‌ی استاد محمد علی موحد، مترجم فصوص الحکم در دیباچه‌ی چاپ سوم این کتاب: «خود ابن عربی الحق معماست ... او در فصوص، معمولاً مطلب را در نهایت ایجاز و رمزگونه بیان می‌کند و اجازه می‌دهد که سخن او به چند گونه تفسیر شود» [ابن عربی، ۱۳۸۶: ۵۵].

همین ویژگی فصوص الحکم باعث شده است، شرح‌های فراوانی بر این کتاب ارزشمند نوشته شود؛ کتابی که تعداد صفحات آن از ۲۵۰ تجاوز نمی‌کند، شرح‌هایی به قدر مثنوی هفت من کاغذ را پدید آورده است.

وحدت وجود

فصوص الحکم یا نگین حکمت‌ها، در اصل بر اندیشه‌ی فلسفی وحدت وجود استوار است. در این فلسفه، اندیشه‌مندان گذشته و به ویژه ابن عربی معتقد بودند که: «ما یک وجود مطلق داریم که در بند نمی‌گنجد و آن واجب‌الوجود است و یک عدم مطلق داریم. وجود مطلق پذیرای عدم نیست و عدم مطلق هم پذیرای وجود نیست. اما در فاصله‌ی میان وجود محض و عدم محض چیزی را داریم به نام امکان که هم پذیرای عدم است و هم پذیرای وجود» [همان، ص ۶۹-۷۰]. آن‌ها معتقدند که همه چیز از سرچشمه‌ی واحدی به نام خداوند شکل گرفته است و هر چیزی که در این عالم وجود دارد، از خداوند وجود یافته است. بر این اساس، یکی از نمونه‌های موفق و کامل بیان وحدت وجود، قصه‌ی «منطق الطیر» عطار است.

اما با وجود دشواری بیان در این فلسفه، شیرینی بیان ابن عربی فرصت تفکر را برای جوای دانش و حکمت فراهم می‌آورد تا با اندیشه کردن بر مفاهیم دینی و فلسفی، به نکته‌های جالبی

دست پیدا کند که پیشتر حتی به آن فکر هم نکرده بود. برای آشنایی با نثر نویسنده، هر چند یک نفر دیگر آن را به فارسی ترجمه کرده است، بخشی از خطبه‌ی اول کتاب را می‌آوریم.

رؤیای بشارت‌آمیز

سپاس خدای را، نازل‌کننده‌ی حکمت‌ها بر دل‌های کلمه‌ها، به یگانگی راه راست. از مقام قدیم‌تر، اگر چه دین‌ها و مذهب‌ها به اختلاف امت‌ها مختلف گشتند.

و درود و سلام خدا بر محمد و خاندان او که مدد رساننده‌ی همت‌هاست از خزاین جود و کرم به سخن راست‌تر.

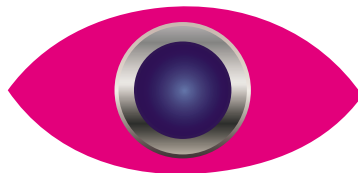
اما بعد، من رسول خدا (ص) را در رویایی بشارت‌آمیز به خواب دیدم - در دهه‌ی آخر از محرمی سال ۶۲۷ در شهر دمشق - که به دست خود کتابی داشت. مرا فرمود: این کتاب فصوص الحکم است، بگیر و نزد مردمانش برو تا از آن بهره جویند. گفتیم: شنیدم و فرمان خدای راست و رسول او را و صاحبان امر را از میان ما چنان که ما را فرموده‌اند.

پس خواست حضرت را به جای آوردم و نیت خالص گردانیدم و قصد و همت بر آن گماشتم که این کتاب را - چنان که رسول خدا فرمود - بی‌هیچ کم و زیاد آشکار کنم ... من مدعی پیامبری و رسالت نیستم، اما وارثم و کشت کار آخرت خویشم.

منابع

۱. صفاء ذبیح‌اله. تاریخ ادبیات در ایران. انتشارات فردوس. چاپ دوازدهم. ۱۳۷۸.
۲. ابن عربی، محمد بن علی. فصوص الحکم. ترجمه و تحلیل محمد علی موحد و صمد موحد. نشر کارنامه. تهران. چاپ سوم. ۱۳۸۶.





روبات و روباتیک

فناوری‌های نو

مهدی شیرزاد

به نام «آدم آهنی» معروف است، در اصطلاح روباتیک، «روبات انسان‌نما» نامیده می‌شود. روبات‌های انسان‌نما، هم به عنوان روبات‌های چند منظوره و هم به عنوان روبات‌های دارای وظایف خاص ساخته شده‌اند.



«ASIMO» روباتی انسان‌نما، ساخته‌ی شرکت «هوندا» است روباتی انسان‌نما به نام «Topio» که می‌تواند پیینگ‌پنگ بازی کند.



اهمیت چندانی ندارد. به راستی روبات چیست؟ «مؤسسه‌ی بین‌المللی استانداردها» (ISO) در استاندارد ISO ۸۳۷۳، این تعریف را برای روبات ارائه می‌کند: «روبات وسیله‌ای است قابل کنترل، قابل برنامه‌ریزی، چند منظوره که دارای درجات آزادی در سه جهت یا بیشتر است و به صورت ساکن و یا متحرک در کاربردهای اتوماسیون صنعتی به کار گرفته می‌شود.» این تعریف را اکثر مؤسسات روباتیک جهان پذیرفته‌اند.

انواع روبات‌ها

روبات‌ها را در چهار رده تقسیم‌بندی می‌کنند:

- روبات‌هایی که با کنترل انسان کارها را انجام می‌دهند.
- روبات‌هایی که به‌طور خودکار کارهای تکراری انجام می‌دهند.
- روبات‌هایی که با برنامه‌های از پیش تعیین شده به‌صورت خودکار کار می‌کنند.
- روبات‌هایی که بر پایه‌ی برنامه‌های از پیش تعیین شده کار می‌کنند، اما بر پایه‌ی اطلاعات محیطی، به تصحیح هوشمندانه‌ی رفتار خود می‌پردازند.
- آنچه که در نگاه افراد غیرمتخصص

اسباب‌بازی‌های پیچیده صنعتگر نام‌آور ژاپنی، هیساشیگه تاناکا^۱ (۱۸۸۱ - ۱۷۹۹) که به «ادیسون ژاپن» معروف است، مجموعه‌ای از اسباب‌بازی‌های فوق‌العاده پیچیده‌ی مکانیکی ساخت که می‌توان آن‌ها را نسل نخستین روبات‌های پیشرفته‌ی کنونی دانست. بعضی از این اسباب‌بازی‌ها می‌توانستند چای درست کنند، از افراد در کنار میز غذاخوری پذیرایی نمایند و حتی کارهای مشکل‌تری هم چون نقاشی انجام دهند.



در نگاه بسیاری، روبات به معنی «آدم آهنی» است؛ دستگاهی شبیه انسان که رفتاری مشابه آدمی از او سر می‌زند. ولی از نگاه مهندسين روباتیک، شکل ظاهری روبات‌ها

ربات‌ها کارها را با بهره‌وری بیشتر و دقت بهتر انجام می‌دهند



یک ربات انسان‌نما به عنوان راهنمای افراد که می‌تواند سخنان محدودی را بفهمد و بیان کند.

که رئیس شرکت «میتسوبیشی» می‌گوید: «عصری فرا خواهد رسید که انسان‌ها و ربات‌ها به همزیستی خواهند رسید.»

کره جنوبی در رقابتی فناورانه با رقیب دیرینه‌ی خود - ژاپن - وعده داده است که تا سال ۲۰۲۰، در هر خانه‌ی کره‌ی جنوبی یک ربات وجود داشته باشد.

در سال‌های اخیر، مراکز دانشگاهی ایران و جوانان با استعداد آن، گام‌های اساسی را در مسیر توسعه‌ی فناوری رباتیک در کشور برداشته‌اند.

پی‌نوشت

1. Hisashige Tanaka
2. Teleuox
3. Makoto Nishimura
4. George Devol
5. Unimate

بود، جرج دو وُل ۴ در سال ۱۹۵۴ ساخت و آن را «آنی میت»^۵ نامید. سازنده‌ی این ربات در سال ۱۹۶۰ آن را به شرکت خودروسازی «جنرال موتور» فروخت. این ربات به عنوان اولین ربات کارخانه‌ای در سال ۱۹۶۱ در خط تولید جنرال موتور قرار گرفت و وظیفه‌ی بلند کردن و قرار دادن بخش‌های داغ خودرو را بر عهده گرفت.



ژاپن: پایتخت ربات‌ها

بی‌تردید پیشگام بی‌چون و چرای رباتیک ژاپنی‌ها هستند. ۳۰ درصد کل ربات‌های جهان در ژاپن ساخته شده‌اند. طبق برآوردی در سال ۲۰۰۸، بیش از یک میلیون ربات خانگی و صنعتی در جهان وجود دارند که تقریباً نصف این تعداد در آسیا، ۳۲ درصد در اروپا، ۱۶ درصد در آمریکای شمالی، ۱ درصد در استرالیا و ۱ درصد در آفریقا هستند. رشد تعداد ربات‌ها در ژاپن به حدی است

روبات و صنعت

روبات‌های اولیه عمدتاً کاربرد صنعتی داشتند. روبات‌ها کارها را با بهره‌وری بیشتر و دقت بهتر انجام می‌دهند. به‌علاوه، در محیط‌های پرخطر و آلوده به مواد سمی، استفاده از روبات به حفظ ایمنی انسان یاری می‌رساند. بیشترین کاربردهای صنعتی آن‌ها مربوط به صنایع خودروسازی، بسته‌بندی و الکترونیک، به‌خصوص تولید مدارهای چاپی و قرار دادن عناصر ریز با سرعت و دقت بالا روی بوردهای الکترونیکی است.

در سال ۱۹۲۶، «شرکت الکتریکی وستینگهاوس»^۲ اولین روبات کاربردی را با نام «تله ووکس»^۳ ساخت. در سال ۱۹۳۰، این شرکت اولین روبات انسان‌نما را برای نمایش در موزه تولید کرد. اولین روبات ژاپنی در سال ۱۹۲۸ توسط یک زیست‌شناس به نام **ماکاتو نیشیمورا**^۴ ساخته شد. اولین روبات الکترونیکی مجهز به حسگرهای الکترونیکی را نیز انگلیسی‌ها ارائه کردند. این روبات به سنسورهای نوری مجهز بود و می‌توانست با اشیای خارجی تماس برقرار کند. به کمک این حسگرها حرکت می‌کرد و مسیر خود را می‌یافت.

اولین روبات مدرن را که متصل به رایانه کار می‌کرد و قابل برنامه‌نویسی

نقی سلیمانی
تصویرگر: محسن جمالی

داستان
ماه

بخش پابانی

نه مادر آنی از جا جُم نمی خوردند.
آن وقت خارجی کاری کرد که دل
همه تکان خورد. مثل یک عاشق با
تمام قد و قواره اش و با آن ریش های
پروفسوری اش، به پای آنی افتاد و
گفت: «آنی! دختر گمشده ی من... من
پدر تو هستم... با من بیا.»

و اشک از چشم بعضی ها که
نازک دل تر بودند، سرازیر شد.

با چشم های عجیب و غریبش - که
نی نی آن به طرز مخصوص و ترسناکی
توی چشم خانه اش می چرخید - مثل
جادوگری بود که پشم و پیله اش ریخته
باشد. یک جادوگر توی خورده
و بی دست و پا. با آن دماغ نوک تیز و
موهای فرفری. البته بعدها فهمیدم
که او یک باستان شناس است. آن طور
که بعدها شنیدیم یا می گفتند، بنا به
اعتقاد او در اواخر هزاره ی سوم یا اوایل
آن (که قرن بیست می شد) و براساس
روایات اساطیر یونان، دختری به دنیا
می آمد با خصوصیتی که در اساطیر
شرح داده شده بود. و وقتی دختر او
به دنیا آمده بود، تمام آن خصوصیات
را داشته بود. ولی آن دختر را دزدیده
بودند یا گم شده بود و حالا او مدتها
بود که شهر به شهر و سرزمین به
سرزمین در جست و جویش بود.

خارجی داد می زد و جَزَع و فَرَع
می کرد: «این دختر هزاره ی سوم!
دختر من!... چرا مرا فراموش کرده ای؟»
و وزیر خارجه ی ما هم با اندوه سر تکان
می داد.

و ما بچه ها که خانه ی آن ها را شلوغ
و پر کرده بودیم از ته دل می خندیدیم
و مرتب می گفتیم: «ای دختر هزاره ی
سوم، بلا نگرفته!»

آن وقت وزیر خارجه یک نگاه از آن
نگاه ها به ما کرد که فیل را توی هوا
خشک می کرد.

و تازه پاسبان ها که شش دانگ
حواششان پیش ماجراهای آنی و

خارجی غیر از این یک بار، دوازده بار
دیگر هم آمد. بار اول یک کیف پر از
پول آورده بود، از اسکناس هایی که ما
توی آن بچگی حتی رنگ آن ها را هم
ندیده بودیم. همه را می خواست یک جا
به مادر آنی بدهد و او را بگیرد و ببرد.
یک بار یادم هست از بس سماجت
می کرد و دم در خانه تمام قد
می ایستاد، مادر آنی یک سطل آب از
پشت بام روی سرش خالی کرد.

چیزی نگذشت که سفیر یونان به
همراه آن خارجی با یک افسر پلیس
پشت در خانه ی آنی سبز شدند؛ و
از آن عجیب تر این که وزیر خارجه ی
ما هم همراهشان بود. وزیر خارجه
کت سیاه بلندی به تن داشت و از
او خوش پوش تر و شیک پوش تر، سفیر
یونان بود. چهارده پلیس از وزیر خارجه
مواظبت کردند تا او داخل خانه ی آنی
شد و پشت سرش ما بچه ها راهروی
خانه و اتاق را پر کردیم. البته پاسبان
محله ی ما هم بود، چون بازارش
گرم شده بود. در حالی که سبیل های
چخماقی اش را تاب می داد و گاه گاهی
سرفه های قلابی و اهن و اوهون های
مهم می کرد، حکم راهنما را برای آن ها
پیدا کرده بود. در میان ازدحام ما،
سفیر شروع کرد به توضیح دادن.

مادر آنی هاج و واج مانده بود و
نگاه می کرد. دست آنی را سفت
تو دست هایش گرفته بود. اگر یک
کیلومتر هم توضیح می دادند یا یک
میلیون ساعت هم حرف می زدند نه آنی،

خارجی، چنان که بخواهد غم و
افسوسش را از وضع آنی نشان دهد،
سرش را آشکارا تکان داد و با همان
زبان لهجه دار و با همان معروفش
گفت: «آناهیتا؟!»

خلاصه یعنی این که تو را به چه
روزی انداخته اند. آن وقت دست آنی را
گرفت و کشید که او را ببرد؛ به همین
راحتی.

از وحشتی که توی فریادهای
ترسناک آنی بود، همه ی ما دنبال
خارجی دویدیم، و بزرگ تری نمی دانم
از کدام طرف، سر رسید و آنی را از توی
دست های او بیرون کشید.

خارجی که زبان ما را نمی فهمید،
تهدیدکنان به آنی و خودش اشاره
می کرد و مرتب می گفت: «آناهیتا،
آناهیتا!»

ما هم با بدن کج و کوله که سعی
می کردیم حتماً به شکل او باشد، برایش
شکلک در می آوردیم و تکرارکنان با
دهان کجی های مخصوص خودمان
می گفتیم: «آناهیتا، آناهیتا...»

و شلیک خنده را سر می دادیم.
مرد، عدسی روی چشمش را برداشت
و با چشم های سرخ شده از اشک و
عصبانیت فریاد زد: «آناهیتا!»

پاسبان محله که پیدایش شد،
به صورت محترمانه ای خارجی را رد
کرد؛ گو این که او به زور می رفت. بعد
پاسبان دو سر سبیل های چخماقی اش
را تاب داد و تشری هم به ما زد؛ و ظاهراً
موضوع تمام شده به نظر می رسید. اما

خارجی رفته بود، یادشان افتاد که باید ما را از خانه بیرون کنند.

اما غیرت آنی همه‌ی ما را به هیجان آورد. او دست مادرش را کشید و گفت: «دارند دوست‌های مرا از خانه بیرون می‌کنند.» و همراه مادرش قدمی پیش گذاشت تا به طرف کوچه راه بیفتد.

وزیر خارجه، بی‌سر و صدا مچ دست آنی را چسبید و برای این‌که زیاد بد نشود، به رئیس پاسبان‌ها هم یکی از آن نگاه‌ها کرد؛ و دست آن‌ها که برای بیرون کردن ما پیش آمده بود، روی هوا خشکید. حالا ما بودیم که مثلاً می‌خواستیم دست‌های آنی را ببوسیم یا به پایش بیفتیم و شاید محبتش از همین جاها بود که توی دل ما بچه‌ها هم افتاد.

اما مادر آنی فقط با دهان باز نگاه می‌کرد. چون خارجی داغ و سرخ شده بود و عرق‌ریزان همین‌طور حرف می‌زد؛ و به گمانم که وزیر خارجه به هوای او و سفیر یونان، ما را تحمل می‌کرد:

– ای دختره هزاره‌ی سوم! تو را چه‌قدر، چه‌قدر کوچک و ذلیل کرده‌اند. تو بدبخت به دنیا نیامده‌ای که بدبخت زندگی کنی و بدبخت بمیری. ای اسطوره‌ی هزاره‌ی سوم! چه لباس‌های شندره پندره‌ای تن تو کرده‌اند. تو باید بهترین لباس‌ها را بپوشی،

ای محبوب دل‌ها. تو باید

بهترین غذاها را بخوری؛ و در

بهترین قصرها ساکن شوی. این اسطوره‌ی ذلیل شده‌ی من، آناهیتا...

آناهیتا را با چه سوزی می‌گفت. مترجم هم تند و تند ترجمه می‌کرد؛ اگرچه گاهی توی دست‌انداز می‌افتاد. دست آخر گفت: «روح‌م مثل عنکبوت تنه‌است، رحمی کن دختر من.»

مادر آنی می‌گفت: «بیچاره از بس غم دزدیدن دخترش سنگین بوده، دیوانه شده.»

دکتر می‌گفت: «یک شارلاتان بین‌المللی به تمام معنا بود. هرچه می‌گفت چرند بود.»

شاعر محله با پوزخند می‌گفت: «هر آناهیتایی، آنی نیست! تازه اگر هم باشد، ما در میان زرتشتی‌های خودمان هم از این آناهیتاها چارده پانزده تا داریم!»

همه معتقدند از روزی که آن زرتشتی پا به محله‌ی ما گذاشت، این نوع اتفاقات شروع شد.

از روزی که آن زرتشتی

با دیدن آنی با آن

لباس‌های

بلند

سپیدش و با چشم‌های جمع شده و اسرارآمیزش، تعظیم‌کنان جلوی او خم شد و محترمانه گفت: «تو ناهید ما، تو آناهیتا...» و احترام‌آمیز دور و ناپدید شد. آن‌گاه چیزی نگذشت که آن باستان‌شناس یونانی پیدایش شد.

بعد نوبت به آن آقا و خانم مُسن روسی رسید. آن‌ها البته درباره‌ی آنی

هیچ اسطوره یا داستان مقدسی

نداشتند که تعریف کنند. هر

دو، تا اسم آنی را از زبان

بچه‌های محله شنیدند،

جیغ و فریاد زنان به

طرف آنی پریدند و

سر تا پای او را

بوسیدند؛

و حالا



نوبت آن‌ها بود که «آنی» را «آنا»ی خودشان صدا بزنند.

مرد، کلاه شُل و ولی داشت با لبه‌های آویزان و لخت و قهوه‌ای رنگ. این کلاه روی سرش نشسته بود با چشم‌های آبی و ابروهای بور. و زنش مشابه او، حتی کلاه را هم نداشت.

آن‌طور که بعدها فهمیدیم، آن عکس، یگانه عکسی بود که از او داشتند.

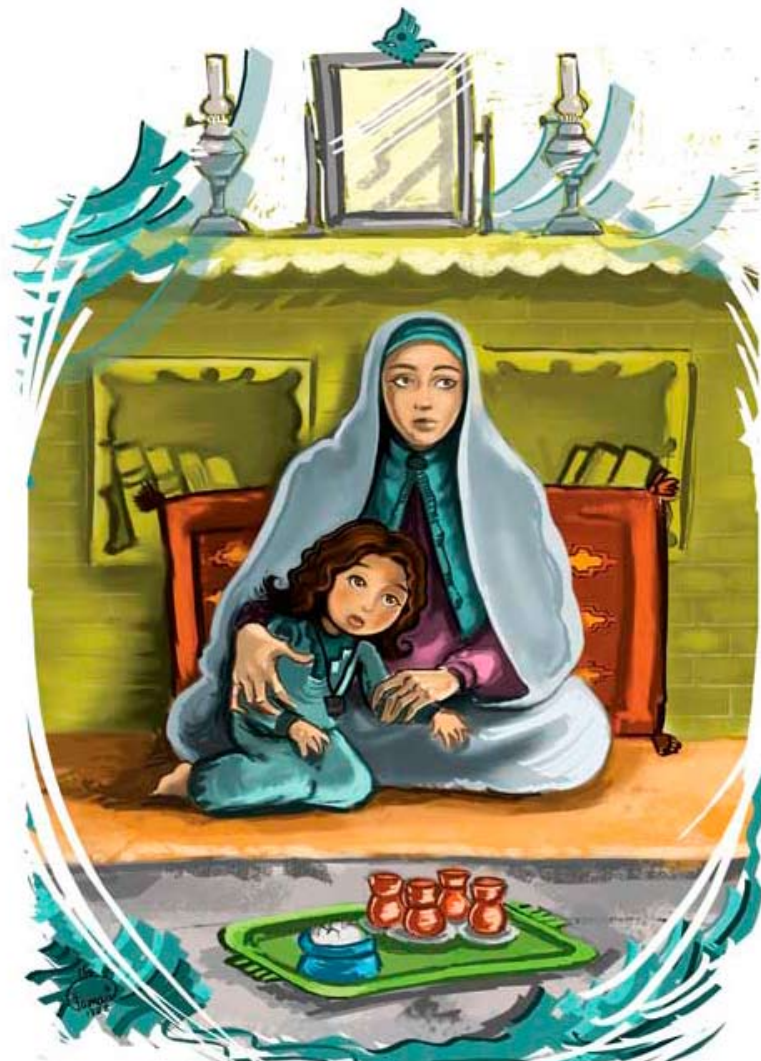
حتی پلیس هم در کلانتری به آن‌ها گفت که اگر این یادگاری این‌قدر برایشان مقدس است، پس تکثیرش کنند. و آن‌ها گفتند که این کار را کرده‌اند و اصل این عکس در خانه‌شان

دروغ، ولی پافشاری‌شان تا حد جانفشانی و مثل تب بود که هی بالا می‌رفت. از آن‌جا که مردها زیاد هم عاطفه برانگیز نیستند و نمی‌توانند احساسات را دامن بزنند، مرد خارجی یونانی آن‌قدرها هم نتوانست در محله تأثیرگذار باشد. در نهایت همه می‌گفتند: «بیچاره دیوانه‌ای بود، معقول‌نما تا آن حد که می‌توانست وزیر خارجه‌ی ما را هم گول بزند.»

ولی تا بخواهی دلشان برای مرد و زن مسن روسی سوخت. دل یک محله برایشان کباب شد. مادرها اشک‌هایشان را پاک می‌کردند و با همدردی می‌گفتند: «خدا کند دخترشان پیدا شود!»

پیرزن‌ها قصه‌هایی را نقل می‌کردند که چهل سال بعد در آن، دختر و مادری که از هم دور افتاده بودند، بر اثر حُسن اتفاقی بی‌اندازه خوش، سرانجام به هم می‌رسیدند. این جور قصه‌ها انواع و اقسام پیدا کرده بود. در جواب زن و مرد روسی و البته با همدلی، هر کس چیزی می‌گفت. خنده‌دارترین حرف را آنی گفت که محله‌ای را به قهقهه و غش‌وریه کشاند. آنی می‌گفت: «للم برای این‌ها خیلی می‌سوزد. کاش می‌توانستم پنج تا پدر و مادر داشته باشم؛ ولی آخر این‌ها یکی‌شان مال یونان است و آن یکی مال شوروی!»

مدت‌ها این حرف با خنده و همدستی جمعی، توی محله مثل گردباد پیچ می‌خورد و نوعی غبار - که مثل مخمل تا بخواهی نرم بود - روی دل‌ها می‌نشاند. با تمام همدلی‌ها، تنها کاری که توانستند برای مرد و زن مسن روسی انجام دهند این بود که عکس دو سال بعد آتای آن‌ها را (یعنی عکس آنی را) در اختیار آن‌ها گذاشتند تا نمونه‌ی شرقی‌تر بچه‌شان را هم داشته باشند. اما بچه‌های محله، دیگر استاد شده بودند. آن‌طور که بعدها شنیدیم، هر خارجی که با مَن و مَن سراغی از یک



در مسکوست. متن‌ها مادر بیچاره‌ی آنا در طول تمام مسافرت‌ها، اگر این عکس را کف دستش بگیرد و به آن نگاه نکند، خوابش نمی‌برد.

دکتر با خنده می‌گفت: «این عکس از هر قرص خوابی آرامش بخش‌تر بود و شیرین‌تر.»

واقعاً معلوم نبود راست می‌گویند یا

با پرس‌وجوهای بیشتر، عکسی را درآوردند که کم‌وبیش - یعنی اگر اندکی ارفاق کنیم - می‌شد گفت شبیه دو سه سال پیش آنی بود. مادر آنی عکس را گرفت که نگاه کند، و نگاه کرده و نگاه نکرده، زن خارجی مثل جغجغه، جیغی زد و عکس را از چنگ او بیرون کشید و به سینه‌اش چسباند.

نشانی در کوچه‌ی ما می‌گرفت، آن‌ها فهمیده و نفهمیده صاف او را دم در خانه‌ی آنی می‌کاشتند و استادِ استادها - یعنی مادر آنی - که عکس آنی را هم تکثیر کرده بود با مقداری همدلی، به هر کدام از خارجی‌ها یک عکس می‌داد. با یافته شدن مادری رومی که «آنی» را «دیانا» می‌خواند، و با اندکی همدلی و جای قندپهلوی ایرانی، عکسی هم از آنی در اختیار او قرار گرفت، تا دل دیگری را هرچند نه به طور کامل، شاد کند. چه کنیم، ما ایرانی‌ها هرگز نمی‌توانیم مهمان‌نوازی نکنیم.

و البته این کار سخت و وحشتناکی بود که بعدها همگی به وحشتناک بودن آن پی بردند.

هرچند دقیقاً نمی‌دانم وقایعی که شنیده‌ام - مخصوصاً ماجراهای متفاوت درباره‌ی عکس‌ها - تمامشان صحیح باشند؛ ولی جالب‌تر از همه ذهن قصه‌پرداز مردم محله‌ی ماست که اگر هم چیزی بود، از آن چیزها ساختند. همین‌طوری‌ها بود که خاطره‌ی تلخ آنی کم‌کم شکل گرفت؛ و باشکوه و باشکوه‌تر شد. یک محله با هم همدست می‌شدند تا قصه‌ای را به پایان ببرند، تا آن‌حد که با شکوه‌ترین خاطره‌ی محله‌ی ما شود.

در یکی از روزهایی که زیاد هم مهم نیست که چه روزی بود (چون به درستی به یاد هیچ‌کس نمانده)، یک مرتبه مادر آنی در تمام خانه‌های محله را زد و آن‌ها را یکی‌یکی بیرون کشید تا پرسد که آن‌ها آنی را ندیده‌اند؟ یا در خانه‌ی آن‌ها نیست؟

عصر بود و هوا رنگی داشت که نمی‌شد گفت صبح زود است یا شب بی‌تردید را در پی خواهد داشت. و همین‌طوری‌ها بود که، مادری که می‌توانست بسیاری قلب‌ها را با عکس دخترش آرام کند، خود محتاج دختری دیگر - که معلوم نبود در کجا یافته خواهد شد - و عکس

او شد.

آن‌وقت‌ها یک پروفیسور کوچولوی عینکی (یک بچه‌ی قد کوتاه) توی محله‌مان داشتیم که گاهی تفسیرهای عجیب و غریب خنده‌داری می‌کرد. مثلاً درباره‌ی گمشدن آنی و اهمیتش برای آدم‌دزدها می‌گفتند: «آنی مثل آنیشتین برای آن‌ها مهم بود.» بعضی‌ها مثل کارآگاهی که نتیجه‌ی عمری تحقیق را فروتنانه و رایگان در اختیار همه می‌گذارند، می‌گویند: «دزدهایی که لباس‌های قدیمی قدیمی داشته‌اند، که لباس‌هایشان مثل امروزی‌ها نبوده، او را دزدیده‌اند.» و برای نزدیک کردن نتیجه‌ی تحقیقاتشان به ذهن، از خاطره‌ی آن زرتشتی کمک می‌گیرند. البته تأکید می‌کنند که ابداً منظورشان آن زرتشتی نیست، اما می‌تواند چیزی شبیه او یا همتای او باشد.

عده‌ای هم سرگردان‌اند، ولی اگر بخواهی به زور از آن‌ها اعتراف بگیری یا مثل خود آنی، آن‌ها را سؤال پیچ کنی، تا راست بگویند، جوابشان این است که: «کسی ندیده»؛ «کسی نمی‌داند او را چگونه دزدیده‌اند».

ولی سؤال اصلی هنوز هم هست، و مثل یک بغض در گلو مانده با هزارها تفسیر، یک محله را با تمام کوچک و بزرگش آزار می‌دهد.

بعضی وقت‌ها به یادداشت‌های قدیمی‌ام نگاه می‌کنم و در آخرین سطرهای انشای آن روزم غرق می‌شوم که چشم خواهرم را به اشک نشانند و هرکس از بچه‌های محله را که در کلاس ما بود، متأثر کرد. من نوشته بودم:

اکنون «آنی» تو کجایی که پدر و مادرت بسیار گریه می‌کنند و بسیار جست‌وجوها کرده‌اند و می‌کنند و تو را نمی‌یابند.

بچه‌های محله، دیگر به این سؤال‌هایی که می‌کردی، نمی‌خندند و

مثل یک سؤال مقدس از هر سؤال‌یاد می‌کنند.

مأموران پلیس سری تکان می‌دهند و می‌گویند: «حیف شد! بچه‌ی زیبایی بود.»

وزیر خارجه دلایل دیپلماتیک ارائه می‌کند.

دکتر خانوادگی محله می‌گوید: «بسیار باهوش بود و ممکن بود یکی از نوابغ شود.»

و بچه‌های محله در چشم‌های هر دختری که می‌بینند، خوب نگاه می‌کنند و با یافتن کوچک‌ترین شباهتی می‌گویند: «نگار که آنی است.»

و برای دختر بچه‌های محله مثل اسم مقدس «فاطمه» شده‌ای که با یادی از تو و با دیدن کوچک‌ترین تمسخری و یا بی‌احترامی کوچکی، با طرف مقابل دعوا می‌کنند که به نیکی از تو یاد نکرده و قصد بی‌احترامی داشته است.

آی آنی که به قول شاعر محله‌ی ما، مثل آن «آن» هنری حافظ می‌ماندی، اکنون کجایی؟ چه بلایی سرت آمده؟ آیا یادی از ما می‌کنی؟ اگر از حال ما خواسته باشی، باید بگویم:

- پدر و مادرت پیرتر شده‌اند و چروک‌های صورتشان افزون‌تر.

- دکتر محله مرتب در تشخیص‌هایش اشتباه می‌کند و با چشم‌های غمگین به دوردست‌ها نگاه می‌کند و آه می‌کشد.

- مأموران پلیس عصبانی‌تر شده‌اند و خشن‌تر برخورد می‌کنند و دیگر کمتر مهربان هستند.

- و بچه‌های محله درس‌هایشان را نامرتب می‌خوانند و حسابی خنگ شده‌اند. دلشان برای سؤال‌های تو تنگ شده است. دیگر دست‌ها به کار نمی‌رود. از وقتی تو را دزدیده‌اند یا گمشده‌ای، ما روی خوش ندیده‌ایم.

دل همه‌ی ما برایت تنگ شده.

تو را در کجا باید جست‌وجو کرد، ای آنی؟ ■



یک حرف
و دو حرف

بخش اول

لطفاً

Game Over

گفت وگو: بهناز پورمحمد

نشوید!

گفت وگو با سیده فاطمه شبیری،
کارشناس و پژوهشگر بازی‌های
رایانه‌ای



مورچه را هم نداشت،
نسبت به بی‌رحمی
و جنایت، لااقل در
دنایای مجازی، بی‌تفاوت
می‌شود و قساوت پیدا می‌کند!

از عوارض دیگر روانی، تنبل شدن
ذهن است. در بیشتر بازی‌های
رایانه‌ای به جای این که فکر درگیر
شود، انگشتان درگیر بازی است و
قدرت سازندگی و ابتکار عمل وجود
ندارد.

از طرف دیگر، بازی رایانه‌ای،
ما را بی‌حوصله می‌کند. تا بازی
مطابق میلان پیش نرفت،
دکمه‌ی «Exit» را می‌زنیم یا
«play again» را و به این کار عادت
می‌کنیم. این ترفند در مورد بازی‌ها
مشکلی به وجود نمی‌آورد، اما
بی‌حوصلگی ناشی از آن که در ما
ایجاد می‌شود، کم‌کم دنیای واقعی
ما را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ آن
هم دنیایی که در آن اگر از کلاس
معلم خوشمان نیامد، نمی‌توانیم

از این عوارض بگذریم، همین چند
ساعت پای رایانه نشستن و تحرک
نداشتن، باعث چاقی می‌شود و چاقی
هم مادر خیلی از بیماری‌های آینده،
مثل بیماری‌های قلبی - عروقی و
دیابت است.

○ آیا در این رابطه، عوارض
روانی هم مطرح است؟

● بله، اول القای خشونت و
پرخاشگری (در بازی‌های خیلی
خشن) که به مرور اتفاق می‌افتد.
یعنی اوایل کار شما شاید از کشتن
و تکه‌تکه کردن حریف و پاشیدن
خون به اطراف و... چندستان شود.
اما به مرور حساسیت خود را از
دست می‌دهید و از این کارها لذت
هم می‌برید. یعنی روح لطیف شما
که شاید قبلاً تحمل لگد کردن

○ از مصائب شیرین! رایانه
برایمان بگوئید!

● اگر پایه‌ی بازی‌های رایانه‌ای
باشید، حتماً یکی از این چند نوع
هدیه را دریافت کرده‌اید و اگر
خیلی پایه باشید، احتمال دارد
که همه‌ی این مصائب را به شما
تقدیم کرده باشند: عوارض جسمی،
مثل بیماری‌های پوستی به دلیل
قرار گرفتن در معرض اشعه‌های
صفحه‌ی نمایش؛ درد مفاصل و
ماهیچه‌های دست که به دلیل
فشردن پی‌دپی دکمه‌ها و اهرم
کنترل اتفاق می‌افتد؛ درد زردپی و
کمر ختی انگشت‌ها، دست‌ها و آرنج؛
درد مچ‌دست و گردن و ناراحتی
ستون فقرات؛ سردرد، اضطراب و در
نتیجه شب ادراری.



عکس: طیبه رحیمی

بازی‌های رایانه‌ای، از دیروز تا امروز

شاید بتوان گفت: اولین متهم تولید بازی‌های رایانه‌ای، استیفن راسل بود. این دانشجوی «دانشگاه ام‌آی‌تی» در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، در محل کارش رایانه‌ای برای انجام محاسبات در اختیار داشت. اما از آن‌جا که هنوز با دنیای کودکی‌اش فاصله زیادی نگرفته بود، با دوستانش که آن‌ها هم علاقه‌ی زیادی به بازی و سرگرمی داشتند، برنامه‌ای نوشت و اسم آن را «جنگ فضایی» گذاشت. به این ترتیب، اولین بازی رایانه‌ای متولد شد. همین بازی بعدها به بازی «شهاب سنگ‌ها» تبدیل شد. این برنامه روی رایانه‌ای اجرا می‌شد که اندازه‌اش در حدود یک اتومبیل بود و در آن دو بازیکن که هر کدام کنترل یک سفینه را به عهده داشتند، حول یک سیاره در چرخش بودند. هدف بازی انهدام سفینه‌ی طرف مقابل بود. این بازی هنوز هم زنده است! اگر دوست دارید آن را ببینید و آنلاین بازی کنید، به این آدرس مراجعه کنید:

<http://agents.www.media.mit.edu/el/projects/Spacewar>

استقبال از این بازی‌ها تا دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت. از دهه‌ی ۱۹۷۰، بازی‌های رایانه‌ای از آزمایشگاه‌های پژوهشی دانشگاه‌ها به کلوپ‌های بازی و نهایتاً بازی‌های بچه‌های کوچک‌تر راه یافتند. اولین بازی رایانه‌ای ویدیویی، در «شرکت آتاری» در سال ۱۹۷۳ به نام «پونک» تولید شد. احتمالاً نسل پدر و مادرهای شما از آتاری به عنوان یک وسیله‌ی بازی محبوب خاطراتی دارند.

در سال ۱۹۹۰، ورود بازی‌های «سیگا» به بازار فروش، بازی‌های رایانه‌ای را وارد رقابت فشرده‌ای کرد. از سال ۱۹۹۳، بازی‌ها از تک نفره به دو و چند نفر با تلفیق گرافیک و متن ارتقا پیدا کردند. سه بعدی شدن بازی، اضافه شدن ماجرا به بازی، طراحی بازی‌ها بر مبنای داستان‌های علمی-تخیلی، و ایجاد ارتباط بین رمان‌ها و فیلم‌های سینمایی با بازی‌های رایانه‌ای، از مراحل بود که در کمتر از دو دهه بازی‌های رایانه‌ای را متحول ساختند و هم‌چنان نیز ادامه دارند. سرانجام این بازی‌ها وارد تلفن‌های همراه شدند تا همیشه همراه آدم‌ها باشند. خلاصه از این به بعد خدا می‌داند چه اتفاقات عجیب و غریب دیگری قرار است در بازی‌های رایانه‌ای اتفاق بیفتند ...

دکمه‌ی Exit را بزنیم و یا معلمی را با معلم مورد علاقه‌مان جای‌گزین کنیم. اگر با پدر و مادرمان مشکلی پیدا کردیم، نمی‌توانیم حذفشان کنیم، باید به فکر راه‌های سازگار شدن باشیم ...

○ آیا در دنیای بازی‌های رایانه‌ای رفیق بد، سی‌دی خوب هم وجود دارد؟

● وقتی پژوهشگران دیدند، افرادی که خیلی غرق بازی می‌شوند، به قدری به آن وابستگی پیدا می‌کنند که همان علائم اعتیاد به مواد مخدر در آن‌ها بروز می‌کند، اسم این وضعیت را «اعتیاد به بازی‌های رایانه‌ای» گذاشتند. البته بعضی‌ها مخالفاند و می‌گویند: نگویید اعتیاد، بگویید وابستگی. اما اهمیتی ندارد، مهم نشانه‌هاست. حتماً تا حالا در اخبار شنیده‌اید که فردی آن‌قدر بدون انقطاع بازی کرده و نخورده و نیاشامیده و خوابیده تا مرده!

○ از کجا متوجه شویم که به این بازی‌ها اعتیاد پیدا کرده‌ایم؟ آیا علائمی دارد؟

● صبح که از خواب بیدار می‌شوید، اول از همه دوست دارید دکمه‌ی on رایانه‌تان را بزنید. موقع بازی کسی نباید با شما حرف بزند و حواستان را پرت کند. مادر بیچاره انگار فقط با زور کتک می‌تواند شما را از پای رایانه بلند کند. به سراغ هر کاری می‌روید، کلافه‌اید. قلق‌لکتان می‌آید که دوباره برگردید پای رایانه. حتی حاضرید از وقت ناهار و شام بزنید و با رایانه بازی کنید. ممکن است مشغول کارهای دیگری بشوید، ولی در حین انجام همه‌ی آن کارها، ذهنتان به دنبال بازی است و این‌ها علائم خوبی نیستند.

ادامه دارد...

پیش
چشم تو

علیرضا متولی

دیدن درست

در شماره‌ی قبل درباره‌ی جور دیگر دیدن یا جور دیگر حس کردن جهان هستی نوشتیم. بسیاری از کج‌فهمی‌ها و ساده‌انگاری‌ها ناشی از خوب ندیدن، خوب نشنیدن و... است. پس می‌خواهیم ببینیم چگونه باید ببینیم که فراتر از دیدن‌ها و حس کردن‌های معمولی ما باشد. چگونه ببینیم که دنیای خلاق‌ی را در زندگی خود بسازیم؟

نکاتی که در این نوشته می‌خوانی، فقط اشاره‌ای است و تو باید خودت بتوانی راه‌های تازه‌تری کشف کنی یا کتاب‌ها و نوشته‌های تازه‌تری بخوانی. من از نوعی دیدن متفاوت شروع می‌کنم.

دیدن میکروسکوپی

چشم‌هایت را ببند و تصویری را که از پشت دست خود داری، در ذهن تجسم کن. شکل دست را به خاطر بسپار. پس از چند لحظه چشم‌هایت را باز کن و به پشت دست خود نگاه کن. شکل ناخن‌ها، چین‌ها و چروک‌های مفاصل انگشت‌ها و جای رویش موها را بر دست خود ببین. شاید برای اولین بار باشد که این طور به پشت دست نگاه می‌کنی. هر چه بیشتر نگاه کنی به کشف‌های تازه‌تری از دست می‌رسی. حالا متوجه می‌شوی که تصویر ذهنی‌ات از آن چه که واقعیت دارد، متفاوت است.

از پنجره‌ی اتاقت بیرون را نگاه کن. چیزهایی خواهی دید که تا به حال به آن‌ها دقت نکرده‌ای. به اتاقت نگاه کن. وسایلی را می‌بینی که مدت‌هاست از حضورشان با خبری، ولی توجهی به آن‌ها نداری. در این نگاه تازه چیزهای تازه‌تری کشف می‌کنی. به شکل چهره‌ی پدر و مادرت نگاه کن. با دقت نگاه کن. می‌بینی که حالا تصویر تازه‌تری از چهره‌ی آن‌ها در ذهن تو نقش می‌بندد.

حالا دوباره به پشت دست نگاه کن. با چشم خودت، تا جایی را می‌توانی ببینی. که همین

حالا داری می‌بینی. اما اگر با یک ذره‌بین به پشت دست نگاه کنی، می‌توانی بخشی از پوست دست را با بزرگ‌نمایی ببینی. این بزرگ‌نمایی در حد قدرت ذره‌بین است. اگر با یک میکروسکوپ به همان بخش نگاه کنی، می‌توانی چیزهای تازه‌تری در درون پوست ببینی و با یک میکروسکوپ قوی‌تر، حتی می‌توانی سلول‌ها و حرکت خون یا اجزای تشکیل دهنده‌ی پوست را ببینی. با میکروسکوپ قوی‌تر می‌توانی به مولکول‌ها و اتم‌ها و بعد به اجزای تشکیل دهنده‌ی اتم پوست خود برسی. عجیب این که ابتدا پوست دست تو یک شکل جامد و فشرده دارد، اما هر چه به درون آن نفوذ می‌کنی، می‌بینی چه قدر فضای خالی در میان اجزای آن وجود دارد؛ فضایی که الکترون‌ها در آن در حال چرخش هستند. در یک کلام، آن چه در نگاه اول به چشم تو می‌آید، حتماً آن چیزی نیست که وجود دارد. یا به عبارت دیگر، در عمق چیزهایی که می‌بینی، واقعیت‌های دیگری هم وجود دارد. همان‌طور که شیخ محمود شبستری، یکی از فیلسوفان نامدار کشورمان گفته است:

همه از وهم توست این صورت غیر
که نقطه دایره‌ست از سرعتِ سیر

به چهره‌ی آدم‌ها نگاه کن

حالا به نکته‌ی دیگری توجه می‌کنیم. به چهره‌ی آدم‌ها در شرایط مختلف نگاه کن. تو به راحتی می‌توانی با دیدن چهره‌ی دیگران، بفهمی صاحب آن چهره، خشمگین است یا آرام؛ غمگین است یا خوش‌حال. این درست مثل زمانی است که تو به پشت دست نگاه می‌کنی. اگر ذره‌بین یا میکروسکوپی برای دیدن درون و عمق احساس‌های پشت آن چهره وجود داشته باشد، می‌توانی به دلایل احساسی که از چهره‌ی فرد می‌بینی، پی ببری. برای مثال، فرد غمگین حتماً دلیلی برای غمگین بودن خود دارد. در بسیاری از مواقع ما دلیل غمگین بودن فرد را نمی‌دانیم و با او برخورد‌های مختلفی می‌کنیم. ممکن است به او بگوییم: «چیه؟ باز زانوی غم بغل کردی؟» یا بگوییم: «بی خیال باش، درست می‌شه.» و... ولی اگر دلیل غمگینی آن فرد را بدانیم، می‌توانیم با او برخورد درست‌تری داشته باشیم و حتماً کمکش کنیم تا زودتر از این حالت بیرون بیاید. اگر نگاه ما به شرایطی که می‌بینیم، دقیق و درست باشد، دچار قضاوت

غلط نمی‌شویم.

دیدن کاری است که هر روز انجامش می‌دهیم. دیدن کاری است که باید آن را به طور مفید و مؤثر انجام بدهیم. دیدن عملی فیزیکی است. کاری است شبیه کار یک دوربین عکاسی یا فیلم‌برداری. اما دیدن تو با دیدن یک دوربین عکاسی فرق دارد. تو باید بتوانی خوب ببینی. وقتی خوب بینی، می‌توانی برداشت و قضاوت درست‌تری نسبت به آن‌چه در اطرافت می‌گذرد، داشته باشی. بسیاری از نابسامانی‌های رفتاری ما در نتیجه‌ی درست ندیدن است.

اما چگونه می‌توانی درست دیدن یا جور دیگر دیدن را یاد بگیری؟ این کار ساده است، اما یادگیری آن به زمان نیاز دارد. هرچه را که می‌بینی، فوراً درباره آن قضاوتی در ذهنت شکل می‌گیرد. در همان لحظه باید به خودت بگویی ممکن است این قضاوت من غلط باشد. این شک باعث می‌شود، با دقت بیشتری به موضوع نگاه کنی. به قدری به قضاوت‌های خود شک کن تا به اصل واقعیت برسی.

مطالعه و تفکر

راه دیگر، مطالعه و تفکر بیشتر است. با خواندن کتاب‌های مربوط به آموزش مهارت‌های زندگی، داستان و خواندن شعر، می‌توانی پیام‌های دیگران چگونه به مسائل نگاه می‌کنند. با دیدن تابلوهای نقاشی و تماشای فیلم‌های خوب و... نکات تازه‌ای از زندگی و قضاوت درباره‌ی زندگی را می‌آموزی.

جور دیگر دیدن یک هنر است. هنری که اگر آن را بیاموزی، زندگی‌ات پر بارتر خواهد شد. اگر یاد گرفتن چنین هنری را دوست نداری، گناهی نکرده‌ای، اما در چنین صورتی نمی‌توانی بیشتر از یک دوربین فیلم‌برداری باشی. جور دیگر دیدن می‌تواند صورت‌های مختلفی داشته باشد. می‌توانی همه‌چیز را بد ببینی و بد داوری کنی و در نتیجه، بد زندگی کنی. می‌توانی خوب ببینی و داوری درست داشته باشی و در نتیجه خوب و آرام زندگی کنی.



آنفلونزای نوع A (ویروس H_1N_1) نوعی بیماری حاد تنفسی و به شدت واگیردار است. ویروس آن برای نخستین بار در خوک‌ها دیده شد و به همین دلیل، به آنفلونزای خوکی شهرت یافت.

علائم بالینی آنفلونزای نوع A

علائم بالینی آنفلونزای نوع A با آنفلونزای فصلی انسانی و سایر بیماری‌های عفونی حاد دستگاه تنفسی فرق چندانی ندارد، تنها فرق آن‌ها در این است که آنفلونزای معمولی، بالای ۶۴ سال مرگومیر دارد و این آنفلونزا جان افراد ۵ تا ۲۴ ساله را گرفته است.

هم‌چنین موارد خفیف یا بدون علامت بیماری هم ممکن است بروز کند و شناسایی نشود. بنابراین میزان گسترش واقعی این بیماری در انسان‌ها تاکنون ناشناخته است. اگر می‌خواهید تشخیص بدهید که خودتان یا اطرافیان آنفلونزا نوع A گرفته‌اید یا نه، باید بگویم کار شما نیست. این را آزمایش‌های پزشکی می‌تواند نشان دهد، اما به این علائم دقت کنید: تب (بالای $38/5$ درجه)، لرز، بدن درد، سردرد، احساس خستگی، سرفه، گلودرد، تنگی نفس (نفس دشوار)، و بروز اسهال و استفراغ در بعضی از بیماران.

همه‌چیز درباره‌ی آنفلونزای نوع A

راه‌های انتقال

۱. تماس با حیوانات آلوده (پرندگان، خوک و...) یا محیط نگهداری حیوانات آلوده.
۲. تماس مستقیم با ترشحات آلوده‌ی فرد بیمار (عطسه، سرفه، روبروسی و...)
۳. تماس غیرمستقیم از طریق وسایل آلوده به ترشحات فرد بیمار (مانند وسایل شخصی دیگران، دستگیره‌ها و میله‌های وسایل حمل‌ونقل عمومی مانند اتوبوس، قطار شهری و...).

نکته: در محیط‌های پر رفت‌وآمد و شلوغ در فصول سرد سال، انتقال بیماری به سرعت انجام می‌شود. به‌خصوص در مدارس، دانش‌آموز مبتلا به بیماری تنفسی تبار، در صورت رعایت نکردن موازین بهداشت فردی و عدم استراحت در منزل، به راحتی اطرافیان را بیمار می‌کند.

زنگ خطر

به کوشش: کارشناسان دفتر سلامت و پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی وزارت آموزش و پرورش



توصیه‌ها

- از تماس نزدیک با افرادی که ناخوش هستند و یا تب و سرفه دارند، اجتناب کنید.
- در طول روز، به‌خصوص قبل و بعد از خوردن غذا و بعد از اجابت مزاج، دست‌ها را با آب و صابون به‌طور مکرر بشوید.
- از رعایت عادات بهداشتی خوب، شامل خواب و استراحت کافی، مصرف مواد غذایی مناسب و انجام فعالیت‌های ورزشی، غفلت نکنید.
- تا حد امکان، از دست دادن، روبوسی کردن با افراد خودداری کنید و در صورت دست دادن، بلافاصله دست‌های خود را با آب و صابون مایع بشویید.
- در همه حال، صرفاً از وسایل کار خود استفاده کنید و از دادن آن‌ها به دیگران و یا به امانت گرفتن وسایل دیگران (مانند خودکار، مداد، دفتر، کتاب، حوله، لباس و...) خودداری کنید.
- قرار دادن وسایل و یا نوشت افزارهای خود و یا دیگران در دهان (حتی به صورت تصادفی) غیربهداشتی و خطرناک است. لذا چنان‌چه ناخواسته چنین اتفاقی افتاد، فوراً دهان خود را بشویید.
- هنگام غذا خوردن از وسایل شخصی خود (قاشق و چنگال، بشقاب، لیوان و...) استفاده و به سلامت محیط غذاخوری نیز دقت کنید.
- استفاده از صابون مایع پس از استفاده از سرویس‌های بهداشتی، یکی از اصول مسلم بهداشت فردی است که رعایت آن ضامن سلامتی شماست. (لطفاً به هیچ‌وجه فقدان صابون مایع در سرویس‌ها را نپذیرید و موضوع را از طریق مسئولین آموزشگاه پی‌گیری کنید).
- در استفاده از آب‌خوری‌ها، حتماً از لیوان شخصی استفاده کنید و قبل از آن، لیوان را به‌طور کامل بشویید، در صورت نبود لیوان، ابتدا دست‌های خود را با صابون مایع به‌طور کامل بشویید و به کمک دست‌های خود آب بیاشامید. از آشامیدن آب به‌طور مستقیم از شیرهای آب‌خوری جداً خودداری کنید.

- در همه‌حال، فضاهای سرپوشیده (مانند کلاس، سرویس‌های بهداشتی، سلف‌سرویس‌ها، خوابگاه‌ها، اتاق مطالعه و...) به تهویه هوا نیاز دارند. این موضوع را پی‌گیری کنید.
- در صورت بیماری: به پزشک مراجعه کنید و از خود درمانی پرهیزید. دستورات پزشک را کاملاً رعایت کنید.
- ۹۹ درصد افراد مبتلا به بیماری آنفلوآنزا، به سادگی بهبود می‌یابند و تنها ۱-۲ درصد ممکن است به حالت وخیم بیماری دچار شوند و به اقدامات و مراقبت‌های ویژه نیاز پیدا کنند. بنابراین توصیه می‌شود، از پنهان‌کاری بعد از ابتلا خودداری کنید. بعد از مراجعه به مراکز درمانی هم، حتماً تمامی توصیه‌های بهداشتی درمانی را جدی بگیرید و داروها را به‌طور کامل و صحیح مصرف کنید.
- تا برقراری مجدد سلامتی، از رفتن به مدرسه، تردد بین مردم و یا استفاده از وسایل نقلیه عمومی خودداری کنید. و مراقب باشید سایر اعضای خانواده نیز بیمار نشوند.
- ظروف و وسایل شخصی خود را جدا و دقت کنید با وسایل سایر اعضای خانواده اشتباه نشوند.
- از دست مالیدن به چشم‌ها و بینی خود اجتناب کنید.
- حتی‌الامکان از دستمال چند لایه‌ای (و حتی‌المقدور مرطوب) یا ماسک مناسب استفاده کنید. هنگام عطسه و سرفه، حتماً دستمال را جلوی دهان و بینی بگیرید و دستمال‌های آلوده را در سطل زباله بیندازید و از رها کردن آن‌ها در محیط خودداری کنید.
- تغذیه‌ی مناسب (به‌خصوص مایعات، آب‌میوه، شیر، سبزیجات و...)، خواب و استراحت کافی، و تحرک مناسب، به تسریع در بهبودی کمک می‌کند.

اصغر ندیری

۱. اولین شمارهی روزنامه‌ی وقایعه اتفاقیه را چاپ و دارالفنون را تأسیس کرد - آسمان.
۲. بدون حل - به تازی اگر است - بزرگ، فرمانده.
۳. شریک غصه - فرزند امام حسن (ع) که در رکاب امام حسین (ع) شجاعت‌ها به خرج داد - قرن.
۴. از سه تا نه - آهنگ - شناخته شده - دم.
۵. ماه سرد - ارزان را از پا درآورد - آتش بیگانه.
۶. حرف تنبیه - انتشار خبر بی‌اساس - فهرست - من و تو.
۷. همسر وفادار امام حسین (ع) - مکتب واقع‌گرایی - در کشاکش دهر سنگ‌زیرین آسیاست.
۸. بیگانه نیست - پنج یک چیزی - کلک.
۹. از تسفیه‌ی غسل می‌ماند - آینده - سالار حادثه‌ی عظیم کربلا.
۱۰. آزاده‌ی کربلا - کتان انگلیسی - بررسی.
۱۱. آدم است نزد اقوام سامی - مستتر - خوب نشد.
۱۲. درز - طبق عادت - از آن طرف چله‌ی کمان - شکیب.
۱۳. شهری قدیمی در فارس - پیرامون - نوعی صمغ گیاهی.
۱۴. در سال اصلاح الگوی مصرف از آن جلوگیری می‌کنیم - ضمیر اول شخص فاعلی - سالمند.
۱۵. فعل لازم نیست - چند رسانه‌ای.

۱. با ارزش - ماه پیروزی خون بر شمشیر - حرف پس از ال.
۲. اول آن بعد کار - یقین - روز اول.
۳. دوباره - مردی سخاوتمند از اجداد پیامبر گرامی اسلام (ص) - مزرعه‌ها.
۴. نیروی کمکی - کشور آفریقایی - دل‌پذیر - دلیر.
۵. روزگار - اسم مصدر آمدن و به معنای مستعد کردن - قیمت بازار.
۶. همگی - با تجربه - کوکب.
۷. نفیر - به صدا درآمدن ساز - از شهرهای شمال استان زنجان.
۸. فوری - قلم درهم - فیل است.
۹. بزرگان - پایتخت پرتغال - بلند نظری.
۱۰. قدیمی‌ترین پایتخت مصر - شهر دیوان داوری بین‌المللی - همدم چوپان.
۱۱. مزه‌ی سنجد - گلی است - گیاهی دارویی، اشتهاآور و ضد بی‌خوابی از تیره‌ی توت‌فرنگی‌ها.
۱۲. سر - علامت مصدري جعلی - آفرین.
۱۳. محبوب - از کلمات تشکر بیگانه - گروهی.
۱۴. بی‌اساس - نام مدرسه و کوچهای در تهران - تیم فوتبال بارسلون.
۱۵. مخالف ماده - امام چهارم شیعیان جهان و بازمانده‌ی حادثه‌ی عاشورا - وسیله‌ی بالا رفتن از دیوار.

دوستان جوان!

اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۴ رشد جوان شرکت کنید. آن را تکمیل

منتید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.

ادستان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره ی تلفن خود را بنویسید.

۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.

[illegible]

عزاد بورس پاینتجها	س	شهرزادبازی	پشتیبان مادر غروب	پ	دورخان	ل	مجربور کرد	شرم نوعی خاک	ج	بوتری
ت	ه	ر	ا	ن	حسیر نچا	ب	و	ر	ی	ا
بایر	ا	ی	م	ا	ن	ایالات هندی نظیر	ا	س	ا	م
همیشه	م	اداد سوا	پرندیسایمان	ه	د	ه	د	القای موسیقی بیابانی در هند	ت	ت
م	ل	ا	قابل امات عدد متقی	ا	ا	م	ا	ن	ت	ی
شمیل چپ	ا	ی	ک	ن	میل	ا	ش	ت	ه	ا
ت	ر	ا	ش	ه	نکه	ل	ت	میلی است	ر	ز

پهلوانی	کتاب	صدا گویانه	س	ی	ر	رخ	و	فلزی
له	سرواژین	مادر ترک	ا	ن	غنا	مزه	ا	م
م	د				همگانی	ط	ع	
دورو جمعی	و	ن	از	ط	م	ع	بنابرین	س
نام خدا			نیز گشت عالی			م	شیر	
له	ن	ا	از مضامیر	ش	م	ع	ا	بوعی زیرانار
م			کلا					لاله دارد
			ک			صدای کیبوتر	س	
مهرکه	ک	سؤال محل	پنداری			دعا	ج	ع
له	ی	د	ا	ن	رسم	ا	ا	ب
م					نیرومند			
خیر نشد	ش	ر	نوعی صمغ	س	ف	ز	مکان	ا
را خدای پولی			گویی				تکرار حرفی	ج
له	و	ن	د	و	ا	د	ا	ی
پ								س
چلو	ت	ا	ک	س	ی	د	ر	ی
ست آکنده								م